



می خوانید گزیده‌ای است از مطالب فراوان ارسالی .

منصور پایمرد

۱

اگر مولوی شمس تبریزی را نمی‌دید ، به جای این عاشق شوریده‌جان و جامه چاک روزگار که دستاورد غوطه‌زنی‌اش در دریای آشناک عشق و معارف الهی ، مثنوی معنوی و دیوان غزلیات اوست و به جای این شاعر عارف که «آتشی در بیسه اندیشه‌ها افروخته» که هنوز ، از پس گذشت این همه سال گرمای گدازه‌های افروخته‌اش ، جان عاشقان و مشتاقان را می‌گدازد و می‌سوزاند ، در زمانه خویش فقیه و خطیبی پرآوازه می‌شد که با مرگش ، چون بسیاری از علما و خطبایی از این دست ، نامش را جز در گوشه و کنار تذکره‌ها و یا نسب نامه‌ها نمی‌توانستیم بیابیم . اگر اثری هم از خود به یادگار می‌گذاشت ، چیزی

برای تأمل بیشتر در زندگی و اندیشه و آثار مولوی و پاسخ صاحب‌نظران و علاقه‌مندان این حوزه ، هفت پرسش ذیل در سال گذشته با خوانندگان کتاب ماه طرح شد و مهلت پاسخ تا پایان خرداد ۸۴ امتداد یافت .

۱- دلایل جهانی شدن شعر و اندیشه مولانا چیست؟

۲- پنج کتاب برتر در زمینه مولوی پژوهی از آغاز تا امروز کدام

است؟ (با ذکر دلیل) .

۳- اگر مولوی شمس را نمی‌دید..... (ادامه با شما)

۴- کدام شخصیت بیشترین تأثیر را بر ذهن و زبان مولوی

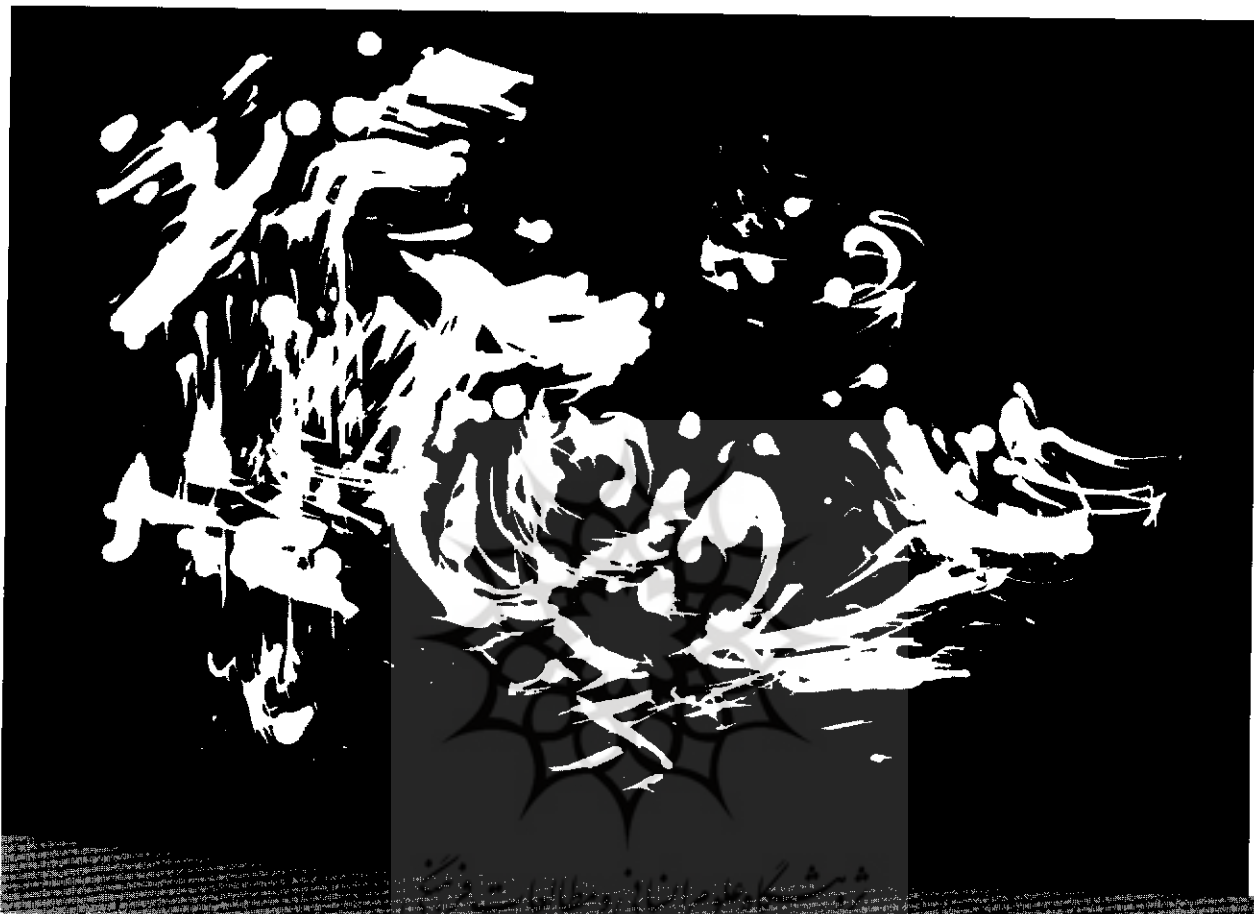
داشته است؟

۵- بهترین پیرو مولانا در شعر و فکر کیست؟

۶- کدامیک از اشعار مولوی را می‌پسندید؟ چرا؟

۷- شروع آشنایی شما با مولانا چگونه بود؟

در زمان مقرر ، پاسخ‌های فراوانی به دفتر نشریه رسید ، آنچه



و معارف برهان‌الدین محقق ترمذی و ولدنامه و معارف پسرش سلطان ولد را از گوشه و کنار کتابخانه‌های جهان یافته‌اند و به چاپ رسانده‌اند، باز از همین رهگذر است.

۲

مولانا پیش از آنکه به ۳۸ سالگی برسد و با شمس دینار کند، هم در علوم رایج زمانه‌اش یگانه و سرآمد روزگار شده و هم در علوم باطنی خوضی کرده بود و به خواهش مربی و جانشین پدرش، برهان‌الدین محقق ترمذی، به خلوت نشست و چله‌های متوالی را با موفقیت به سر آورده و به سر حقایق نایل شده بود به گونه‌ای که برهان‌الدین پس از ختم آخرین اربعین «سر به سجده شکر نهاد و حضرت مولانا را در کنار گرفت و بر روی مبارک او بوسه‌ها افشان کرد و بار دیگر سر نهاد و گفت: در جمیع علوم عقلی و نقلی و کشفی و کسبی بی‌نظیر عالمیان بودی و الحاله هده در اسرار باطن و سیر سیر اهل حقایق و مکاشفات روحانیان

بود در حد و قوارهٔ مجالس سبعه، حال بگیریم با مجالس افزون‌تر و قطری بیشتر، که اگر گذر ایام و حوادث آن را از بین نمی‌برد، در گوشه یکی از کتابخانه‌های جهان خاک می‌خورد. چون با وجود این همه آثار گران‌سنگ عرفانی که هنوز چاپ نشده و تنها نامی از آنها در فهرست کتب آمده، چنین رساله‌ای که «ظاهراً جز نقشی بی‌روح از یک رشته موعظهٔ جاندار و پرشور را تصویر نمی‌کند»^۱ نمی‌توانست در میان آن همه آثار عمیق عارفانهٔ ما عرض اندام کند و پژوهنده‌ای را به سوی خود بکشاند.

امروزه اگر می‌بینیم که مجالس سبعه هم تصحیح شده و به چاپ رسیده است از برکت و تصدق سر مثنوی و دیوان کبیر است که محققان را واداشته تا برای ردیابی و پیگیری اندیشه‌های بلند مولانا و ریشه‌یابی عشق‌خانه سوزش، سراغ همهٔ آثار او، از فیه مافیه و مجالس سبعه گرفته تا مکتوبات‌اش بروند. اگر پژوهندگان و عاشقان مولانا با تحمل زحمات بسیار، آثار دیگر بزرگان خاندانش، چون معارف پدرش بهاء‌الولد

و دیدار مغیبات، انگشت نمای انبیا و اولیا شدی»^۲ و پس از درگذشت برهان‌الدین (حدود ۶۳۸ هـ.) مولانا هم بر مسند ارشاد نشست و هم در علوم ظاهری و هم باطنی مقتدای شریعت و طریقت شد. حال دیگر در مدارس شهر به تذکیر و تدریس فقه و حدیث می‌پرداخت. به منبر می‌رفت، و عظمی گفت. در مجالس درسش به گفته دولتشاه قریب به چهارصد نفر می‌نشستند و در پای منبر خطابه‌هایش جمعیت عظیمی گرد می‌آمدند و گذشته از طالبان و مریدان، بزرگان شهر هم برای شنیدن سخنانش از هم سبقت می‌گرفتند. در چنین حالی هیئت و کسوت ظاهری او چون دیگر علمای زمان بود، اما پرطمطراق‌تر و مجلل‌تر. دستار فقیهانه بر سر می‌پیچید و ردای فراخ آستین می‌پوشید^۳ و بر استر سوار می‌شد و شاگردان در پای مرکب او می‌آمدند^۴ موکب او از کوکبه وزرا و محتشمان شهر هم «موقرتر، پرجلال‌تر و چشم‌گیرتر نمایش می‌داد. در عبور از کوی و بازار حتی منسوبان درگاه سلطان، وقار و استغنائی محبوبانه او را با نظر توفیر می‌دیدند و در ادای احترام به وی از مریدان و طالب علمان که در رکابش حرکت می‌کردند، واپس نمی‌ماندند. در تمام مسیر او هر کس فتوایی شرعی می‌خواست، هر کس شکلی در شریعت یا طریقت برایش پیش می‌آمد، و حتی هر کس مورد تعقیب یا آزار حاکمی یا ظالمی بود، عنان او را می‌گرفت، از او سؤال می‌کرد... و رهنمایی می‌جست»^۵ در چنین حال و هوایی است که دیدار با شمس چون صاعقه‌ای بر تمام این شکوه و وقار ظاهری و خشکی و فسردگی درون زد و یک‌باره همه را به آتش کشید، و گدازه‌های سردی را که بر دهانه این آتشفشان نشست بود، ذوب کرد و او را به آتش فشانی و شور و عریبه کشاند. و آن آداب‌دان و عاقبت‌نشین مسند فقاقت و ارشاد، سوخته جانی شد که چون اشتر بر سر مناره، انگشت‌نمای شهر گشت^۶ و کودکان کویش به بازیچه می‌گرفتند.

هیئت ظاهری‌اش دگرگون شد. به جای دستار فقیهانه بر سر پیچیدن و ردای فراخ آستین پوشیدن، «از هند باری فرجی ساختند و کلاه از پشم، عسلی بر سر نهاد... هم چنان پیراهن را نیز پیش باز کرده پوشید و کفش و موزه مولوی در پا کردند و دستار را با شکر آویز پیچیدند»^۷ و کسی که از شدت شریعت رخصت سماع نمی‌فرمود، خود دستور داد تا «رباب را شش خانه ساختند، چه از قدیم العهد رباب عرب چهارسو بوده، و فرمود: شش گوشه رباب ما شارح سر شش گوشه عالم است»^۸ و از آن پس به جای رفتن بر منبر خطابه و مجلس درس و تذکیر، بنیاد سماع نهاد، شور عشق و غوغای عاشقانه‌اش جهان را پر کرد. او که تا پیش از این دیدار از شعر و شعرگویی بیزار بود و قومش این کار را ننگی عظیم می‌شمردند، غزل پشت غزل می‌سرود و با دف و رباب و بریط می‌خواند و چرخ می‌زد و سماع می‌کرد و مردم شهر را نیز به سماع و شعر و طرب می‌کشاند و مجال آسایش و آرامش نمی‌یافت، چراکه عشق چنین رخصت و مجالی نمی‌داد. منشرعان، زبان به طعن او گشودند و منکران و حاسنان به توطئه نشستند.

اما برای آنکه دریابیم شمس با اندیشه و روح و روان مولوی چه کرده است، می‌توانیم مقایسه ساده‌ای کنیم بین مضامین و پیام‌هایی که در

مجالس سبعة آمده، و مولوی آنها را پیش از ملاقات با شمس به رسم خطیبان بر سر منبر گفته است، با مفاهیم و نکاتی که در مثنوی و غزل‌ها آمده تا دگرگونی روح و اندیشه مولوی را تا حدودی دریابیم و از این همه فاصله غریب به شگفتی آیم.

پیام اصلی و مضمون هر مجلس را می‌توان این گونه به دست داد:

- ۱- اجتماع و مردم به فساد گراییده‌اند، راه‌رستگاری آنان در چیست؟
- ۲- چگونه می‌توان از گناه رها شد؟
- ۳- قدرت ایمان.
- ۴- مقام بندگانی که خود را فدای رهایی دیگران کرده‌اند.
- ۵- ارزش علم.
- ۶- پرتگاه غفلت.
- ۷- اهمیت عقل.^۹

شگفتا، چیزی که در این کتاب از آن نشانی و حتی ردیابی نمی‌توان یافت، عشق است. این شالوده زندگی و اندیشه و شعر مولانا، این خوراک عاشقان، این شعله‌ای که چون افروخته می‌شود هر چه جز معشوق، باقی را می‌سوزاند:

عشق آن شعله است کاو چون برفروخت

هر چه جز معشوق باقی جمله سوخت*

جای خود را به ارزش علم و اهمیت عقل سپرده است. و کسی که بعد از دیدار با شمس فتوا به گردن زدن اندیشه می‌دهد که:

می‌ده گزافه ساقیا تا کم شود خوف و رجا

گردن بزن اندیشه را، ما از کجا او از کجا؟

(دیوان کبیر، غزل ۳۳)

و سلسله تدبیر را می‌دراند:

هین بنه بر پایم آن زنجیر را

که دریدم سلسله تدبیر را

(مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۱۰)

و از فرهنگ و فرزاندگی دل سیر و خسته است:

عاشقم من بر فن دیوانگی

سیرم از فرهنگ و از فرزاندگی

(مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۷۳)

و در **مثنوی و غزلیات** با آنان می‌ستیزد، در مجالس این گونه سرسپرده آنهاست و در اکرام و نکوداشت آنها خطابه می‌گزارد. هر کتاب اخلاقی و هر رساله زاهدانه و خشک صوفیانه را که توفیقی بزنیم، مطالبی از این دست و حتی سرترا از آن را به راحتی می‌توان یافت. این تفاوت دودیدگاه، و این دو جان یکی افسرده و سنگین که سر از **مجالس** برمی‌کند و دیگری چالاک و طربناک و عاشق که در **مثنوی و غزلیات** چهره می‌نماید از کجا ناشی می‌شود؟ مولانا چنانکه پیش‌تر گفتیم، سیر و سلوک باطنی‌اش با تأیید شیخ ارشادش، محقق ترمذی، تا نهایت راه از سر گذرانده است، پس چرا از عشق و جنون و بی‌تابی‌های عاشقانه در گفتار مجالسش خبری نیست؟

سلوک مولوی تا پیش از طلوع شمس، زاهدانه و عابدانه است. حکایت شیخ صنعان است و اگر این حکایت با آن آب و تابی که عطار در **منطق الطیر** به آن داده، راه به قصه و افسانه می‌برد. اما کاری که شمس با مولوی کرد کاری بود کارستان و به مراتب زلزله‌وارتر،

ویران کننده‌تر از دیدار دختر ترسا با شیخ صنعان می‌نماید. گذر از بستر تصوف زاهدانه به عرفان عاشقانه را بهتر از زندگی و مشی سلوکی مولوی، پیش و پس از ملاقات با شمس، نمی‌توان پی‌گیری کرد و به نمایش گذاشت.

۴

نکته‌ای که نمی‌توان بدون اشاره به آن گذشت، این است که محققان عرفان پژوه، که زادگاه عرفان عاشقانه را خراسان بزرگ دانسته‌اند و سردمداران آن را بایزید و ابوسعید ابوالخیر و احمد غزالی و عطار، ۱۰ به این موضوع توجه نکرده‌اند که مولوی که پرورش یافته تصوف خراسان است و تربیت یافته طریقتی است که پدرش بهاء ولد و



و یا اینکه خود به چنین دستاوردی در سلوک خویش رسیده است که آن را به مرید خویش، مولانا، آموخته است.

۵

از برکات وجود شمس، روی آوردن مولوی به شعر و شاعری است، هرچند که هیچ‌گاه آن را برای خود فخری نمی‌شمرد و سرودن اشعار را از سر ناگزیری و جوشش درون می‌دانست، اما میراث گران‌بهایی که از مولوی برجای مانده است، بی‌وجود شمس هرگز زاده نمی‌شد و بشریت از دریای معارف بی‌کران مثنوی و شور و عشق و شیدایی غزلیات بی‌بهره می‌ماند. مولوی عقیده‌اش درباره شعر و شاعری چنین بود که: «... والله که من از شعر بیزارم... و در ولایت و قوم ما از شاعری ننگ‌تر کاری نبود. ما اگر در آن ولایت (بلخ) می‌ماندیم موافق طبع ایشان می‌زیستیم و آن می‌ورزیدیم که ایشان خواستندی. مثل درس گفتن و تصنیف کتب و تذکیر و وعظ گفتن و زهد و عمل ظاهر ورزیدن...»^{۱۱} و این دقیقاً همان کاری است که مولوی پیش از دیدار با شمس نه در بلخ، که در قونیه به آن مشغول بود. از فیض وجود شمس است که مردی که تا سی و هشت سالگی گرد شاعری نمی‌گشت، یک‌باره شعر گفتن آغاز کرد و شب و روز را با بیت و ترانه و غزل سر می‌کرد و می‌سرود و می‌خواند و دست می‌افشاند.

۶

برای مقایسه دگرگونی ظاهری و باطنی مولانا پیش از آشنایی‌اش با شمس تبریزی و پس از آن، بی‌گمان هیچ‌کس چون خود مولوی آن بصیرت و آگاهی را ندارد که بتواند به درستی درباره این امر رازناک و پوشیده، داوری کند.

مولانا آن گونه که خود بیان می‌کند، پیش از طالع شدن شمس در زندگی‌اش، زاهد شهر است و سجاده‌نشینی باوقار و پس از دیدار با آنکه جان عالمش می‌خواند، ترانه‌گوی و سرحلقه بزم باده جویان می‌شود و جنون زده‌ای که کودکان شهرش به بازیچه می‌گیرند:

زاهد بودم، ترانه گویم کردی

سرحلقه بزم و باده جویم کردی

سجاده نشین باوقاری بودم

بازیچه کودکان کویم کردی

(دیوان، رباعی ۱۷۱۶)

و باز همین حسب حال را این گونه در بیت زیر تکرار می‌کند:

زاهد کشوری بدم، واعظ منبری بدم

کرد قضای دل مرا عاشق کف زنان تو

(دیوان، غزل ۱۷۱۶)

و این زاهد مصحف در دست و تسبیح در دهن، اکنون به برکت

دیدار با شمس، چغانه در دست و دوبیتی و ترانه بر لب می‌سراید:

در دست همیشه مصحفم بود

وز عشق گرفته‌ام چغانه

اندر دهنی که بود تسبیح

شعر است و دوبیتی و ترانه

برهان‌الدین ترمذی از بزرگان آنند، چرا تا پیش از دیدار با شمس، مشی سلوکی‌اش زاهدانه است و از شور و شیدایی و عشق و سماع در کار و بار آن خبری نیست؟ شمس است که این مواهب را به مولوی هدیه می‌کند، و اگر قول افلاکی را بپذیریم که شمس تبریزی مرید ابوبکر سلّه باف تبریزی است، باید به دنبال ردپای باشیم که چگونه و به وسیله چه کسانی عرفان عاشقانه خراسان به تبریز منتقل شده است که از طریق ابوبکر سلّه باف به مریدش شمس رسیده است. البته تحقیقی در مورد شیخ ابوبکر زنبیل باف انجام نگرفته تا از چند و چون طریقت او آگاهی کافی داشته باشیم. تازه این مطلب هم می‌ماند که آیا شمس عشق‌ورزی‌اش به سماع و سلوک عاشقانه را از او آموخته است یا در سفرهایش از دیگری

بس صومعه‌ها که سیل بر بود

چه سیل که بحر بی کرانه
(دیوان کبیر ، غزل ۲۳۵۰)
و این فقیه و متکلمی که به «یجوز و لایجوز» سرفراز عالم بود به دولت تربیت شمس از این بازی کودکانه نجات می‌یابد.

ور نبینی کز دو عالم برتر آمد شمس دین
بر تک دریای غفلت مرده ریگی تو هنوز
رو به کتاب تعلم ، گرد علم فقه گرد

تا سرفرازی شوی اندر یجوز و لایجوز
جان من از عشق شمس الدین ز طفلی دور شد

عشق او زین پس نماند با مویز و جوز و کوز
(دیوان ، غزل ۱۱۹۶)
و این دانشمند و ادیب زمانه که بر زبردست ادیبان روزگار می‌نشست ، چون لوح پیشانی شمس را می‌بیند مستانه قلم درمی‌شکند:
عطاردواره دفتر باره بودم

زبردست ادیبان می‌نشستم

چو دیدم لوح پیشانی ساقی

شدم مست و قلم‌ها را شکستم

(دیوان ، غزل ۱۴۹۷)

و در جای دیگر:

تا یک ورق از عشق تو حاصل کردم

سی صد ورق از علم فراموشم شد
و باز ترک عقل و کتاب و کتابت گفتن و به جای آن شعر و غزل و دو بیتی سرودن را ، از برکت ملاقات با شمس می‌داند:

تا در دل من عشق تو انداخته شد
جز عشق تو هر چه داشتم سوخته شد
عقل و سبق و کتاب بر طاق نهاد

شعر و غزل و دو بیتی آموخته شد

(دیوان ، رباعی ۶۰۶)

اما در هیچ غزلی از غزلیات دیوان ، مولانا تحولات روحی و سلوکی خویش را چون غزل زیر در دو مرحله مختلف زندگی‌اش به نمایش نگذاشته است . این غزل از جهت روانشناسی سلوکی او ، و برای نمودن حالات باطنی و ظاهری‌اش پیش از دیدار با شمس و پس از آن ، بسیار حایز اهمیت و افشاگرانه است .

مرده‌ای که به دیدار دوست زندگی می‌یابد و فسرده گریه زده‌ای که به دولت عشق خندان و تازه روح می‌گردد و دولت پاینده می‌یابد .

شمس قدم به قدم و لحظه به لحظه ، ارزش‌های ظاهری و دل خوش‌کننده و دستاوردهای باطنی زاهدانه مولوی را از او می‌ستاند تا نهایتاً این خربنده به برکت دولت عشق شمس ، سلطان و خداونده می‌شود:

مرده بدم زنده شدم ، گریه بدم ، خنده شدم

دولت عشق آمد و من دولت پاینده شدم

گفت که: دیوانه ، نه‌ای ، لایق این خانه ، نه‌ای

رفتم و دیوانه شدم ، سلسله بندنده شدم

گفت که: سرمست نه‌ای ، رو که ازین دست نه‌ای

رفتم و سرمست شدم ، وز طرب آکنده شدم

گفت که: تو کشته نه‌ای ، در طرب آغشته نه‌ای

پیش رخ زنده کنش ، کشته و افکنده شدم

گفت که: تو زیرکمی ، مست خیالی و شکی

گول شدم ، هول شدم ، وز همه برکنده شدم

گفت که: تو شمع شدی ، قیله این جمع شدی

جمع نیم ، شمع نیم ، دود پراکنده شدم

گفت که: شیخی و سری ، پیش رو و راهبری

شیخ نیم ، پیش نیم ، امر تو را بنده شدم

گفت که با بال و پری ، من پر و بالت ندمم

در هوس بال و پرش بی‌پر و پرکنده شدم

گفت مرا دولت نوراه مرو ، رنجه مشو

ز آنک من از لطف و کرم سوی تو آینده شدم

تابش جان یافت دلم و اشد و بشکافت دلم

اطلس تو یافت دلم دشمن این ژنده شدم

صورت جان وقت سحر ، لاف همی زد زبطر

بنده و خربنده بدم ، شاه و خاونده شدم

زهره بدم ، ماه شدم ، چرخ دو صد تاه شدم

یوسف بدم ز اکنون یوسف زاینده شدم

(دیوان ، غزل ۱۳۹۳)

۷

بی طلوع شمس در شب زندگی مولوی ، امروزه مانه مثنوی معنوی را در دست داشتیم تا به قدر تشنگی مان از آن لیبی تر کنیم و نه خورشید بی غروب غزلیات شمس را ، و بی‌وجود این دو ، فرهنگ بشری چقدر کم داشت و جهان چقدر افسرده بود و در لحظات تنهایی و خستگی و دلزدگی از آنچه احاطه‌مان کرده است بی‌شک هم «دستان پی چیزی می‌گشت» و هم دلمان ...!

برای دریافت و درک بهتر از میراث جاودانه مولانا و ارزشی که از نظر کمی و کیفی به شعر و فرهنگ و معارف ما افزوده است ، نظر دو تن از مولوی‌شناسان سترگ روزگارمان را که عمر بر سر کار و بار آثار مولانا نهاده‌اند ، می‌آوریم .

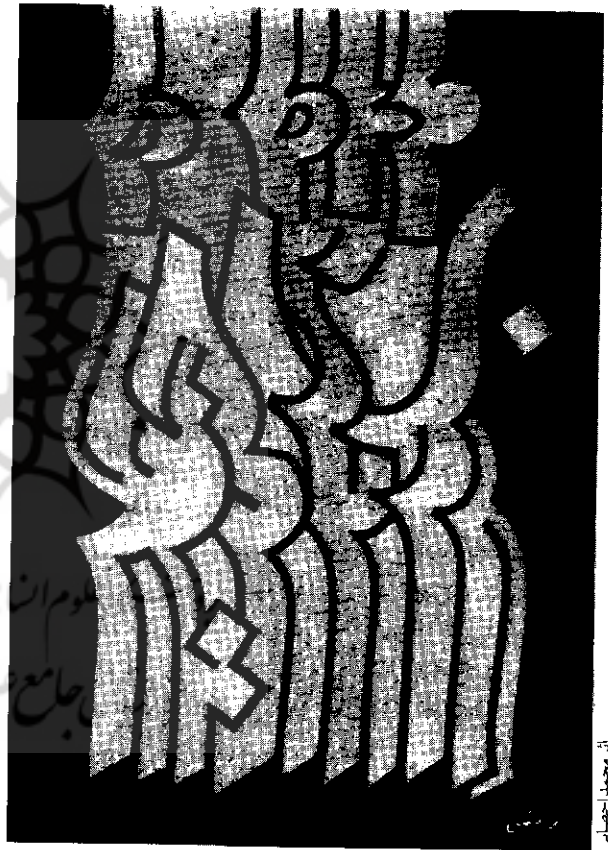
ابتدا سخن مرحوم فروزانفر را بخوانیم که به ارزش کمی و ظاهری مثنوی و غزلیات اشاره می‌کند: «... مولانا ، درست و راست ، از ۳۸ سالگی شاعری را آغاز کرد . و بدین معنی می‌توان گفت که مولانا نابغه است . یعنی ناگهان ، کسی که مقدمات شاعری نداشته ، شعر سروده است . و عجب است که این کسی که سابقه شاعری نداشته و در مکتب شعر و شاعری مشق نکرده و تلمذ ننموده است ، بسیار شعر گفته ، و همه را هم زیبا سروده است .

هرگاه مولانا را با ستارگان قدر اول ادبیات فارسی ... استاد طوسی ، سعدی ، حافظ مقایسه کنیم ، مقدار شعری که از مولانا باقی مانده است ، به نسبت از همه بیشتر است .

حداکثر ابیات شاهنامه فردوسی در حدود ۵۲ هزار بیت است ، لیکن مولانا مجموع اشعارش بالغ بر هفتاد هزار بیت است . تنها غزلیات مولانا در حرف «ی» ۸۰۰ غزل است . یعنی تقریباً معادل غزلیات سعدی و [تقریباً] دو برابر غزلیات حافظ .

مولانا... در ۵۵ بحر مختلف، شعر ساخته است. در زبان فارسی، هیچ یک از شعرای ما نیستند که این اندازه، توسعه در اوزان داده باشند. آن اوزان متروکی که در شعر قدیم وجود داشته و متروک شده... تمام آن اوزان را مولانا ساخته و بهتر از اوزان معموله هم ساخته است.»^{۱۲} و ارزش معنوی و کیفی مثنوی مولوی را نیز از زبان شادروان جلال‌الدین همایی بخوانیم که شاید از دیدگاه ما که چون او، عمری را با آثار مولوی و خصوصاً مثنوی‌اش به سر برده‌ایم گزاف و مبالغه بنماید، و با خواندن این مطلب بار دیگر به یاد بیاوریم که شمس تبریزی تنها برگردان مولوی حق و منت نداشت که گردن یکایک ما زیر بار منت اوست:

«... من بضرس قاطع و یقین جازم معتقدم و می‌گویم که هیچ کتابی از ساخته‌های فکر و قلم بشری به اندازه مثنوی شریف مولوی، افکار تازه‌ارزنده و مطالب زنده‌جاودانی ندارد؛ به طوری که اگر پیشرفت



از محمد احسانی

سریع حیرت‌انگیز تمدن و علوم و معارف بشری، به فرض محال کلی کتب و آثار نظم و نثر قدیم ساخته قلم و فکر بشر را در هم نوردد و همه را باطل کند، یا به عبارت دیگر، جمیع موالید فکری و علمی گذشتگان بمیرد، هنوز مثنوی معنوی زنده و پیشرو و قافله‌سالار اصلاح نفوس، و سردفتر علوم و معارف بشری و مظهر آنم، «آنکه نمرده است و نمیرد تویی» خواهد بود.»^{۱۲}

پانویست‌ها:

۱- پله‌پله تا ملاقات خدا، دکتر عبدالحسین زرین کوب، انتشارات علمی، چاپ چهارم،

تهران ۱۳۷۲، ص ۹۷.

۲- مناقب العارفین، شمس‌الدین احمد الافلاکی، به کوشش نخستین بازیچی، دنیای کتاب، تهران، ۱۳۶۲، ص ۸۴.

۳- همان، ص ۸۴.

۴- همان، ص ۸۶.

۵- پله‌پله تا ملاقات خدا، ص ۹۹ و ۱۰۰.

۶- انگشت نما و شهره گشتم

چون اشتر بر سر مناره

(دیوان کبیر، غزل ۲۳۵۵)

۷- مناقب العارفین، ص ۸۸.

۸- همان، ص ۸۸.

۹- مجالس سبعیه (هفت خطابه)، مولانا جلال‌الدین رومی، با تصحیح دکتر توفیق هـ.

سبحانی، مؤسسه کیهان، چاپ دوم، تهران، ۱۳۷۲، مقدمه ص ۱۳.

۱۰- ن. ک. به بوی جان، نصرالله پورجوادی، مرکز نشر دانشگاهی، مقاله «کرشمه

حسن و کرشمه معشوقی».

۱۱- فیه مافیه، مولانا جلال‌الدین محمد، تصحیح بدیع الزمان فروزانفر، انتشارات

امیرکبیر، تهران، ۱۳۶۲، ص ۷۴.

۱۲- یادنامه مولوی، بدیع الزمان فروزانفر، انتشارات کمیسیون ملی یونسکو در ایران،

تهران ۱۳۳۷، صص ۱۵۲ و ۱۴۸.

۱۳- مولوی نامه، استاد جلال‌الدین همایی، بخش اول، انتشارات آگاه، تهران، ۱۳۶۰،

ص ۲.

* غزلیات بر اساس نسخه دو جلدی کلیات شمس تبریزی مطابق نسخه تصحیح

شده استاد بدیع الزمان فروزانفر، صدای معاصر، تهران، ۱۳۸۱ آورده شده است و ابیاتی که از

مثنوی نقل شده براساس نسخه نیکلسون است.

محمد رضا جوانروح

سال ۶- ۱۳۵۵ دانشجوی جوانی بودم که تازه از شهرستان دوری به تهران آمده و به مقتضای حال دوران دانشجویی آن زمان جزء فعالیت‌های روشنفکری رایج و متداول در گروه‌های اپوزیسیون مذهبی دانشگاه فعال گشته و با دوستانی از سنخ فکری خود هم‌نشینی و نشست و برخاست می‌کردم. تا اینکه در یک روز سرد پاییزی و طی برگزاری جلسات دانشگاهی و تعطیلی کلاس‌ها گرفتار و زندانی شدم. به اشتباه تمام دوران زندانی سیاسی خود را در انفرادی و تحت شدیدترین فشارهای فکری، روحی و جسمی گذراندم. دانشجوی بیست ساله که هنوز سرد و گرم روزگار را نچشیده و خام و نیخته، دچار سوختگی شدید و تالمات ناشی از فشارهای روانی و جسمی قرار گرفتم. ناامیدی و بی‌بناهی و احساس تنهایی آن چنان در این دوران زندان بر من مستولی شد که وقتی به ناگاه آزاد شدم، در خود احساس تنش و تعقیب و نگرانی و هراس از بیچارگی و مستاصلی بر تمامی وجودم می‌نمودم. نگران و مضطرب از تحت نظر بودن، شکاکیت به افرادی که در تماس با من بودند یا افراد پیرامونی چه آشنا و چه غیر آشنا، آنچنان دایره هستی زندگی مرا در خود فشرده بود که در ساعات اولیه آزادی و رهایی از زندان جسمی، خود را در زندان بزرگ فکری دیدم و احساس می‌نمودم که هر

لحظه خطر و احتمال بیم جان مرا تهدید می نماید. نومییدی فراوان و خمودگی فکری بی‌نهایتی، عقل و احساس و عاطفه مرا آن چنان در احاطه و فشار قرار داده بود که بی‌اختیار اشک بر چشم جاری و نومییدی بر امید حاکم شده بود.

هر چه اطرافیانم می‌کردند تا آرام گیرم، میسر نمی‌شد و فوران احساس بیم و اضطراب، جوششی فوق طاققت جوانی‌ام داشت. هر لحظه دایره زندگی خود را تنگ‌تر و امید و آرزوهای انسانی را باطل‌تر می‌دیدم، نمی‌دانستم که چه کنم. افکارم را مغشوش و پریشان و نظرم را بدبینانه و اندیشه‌ام را ناتوان از مهار شوق به تداوم زندگی و اشتیاق به ادامه هستی وجودی خود می‌دیدم.

اتاقی که در خانه فامیلی نزدیک به محل آزادی و رهایی‌ام در آن نشسته بودم و با کوهی از آندوه و اشک و ناله و نامیدی هق‌هق گریه سر داده بود، همان اتاق دوست داشتنی رویاهایم بود که مرتباً در آن با دوستان نزدیک، لحظاتی ناب با کتاب‌های گرانبهای آن قبل از دستگیری‌ام داشتم. در همان حالی که اشک طاققت آرامی و سکونت به من نمی‌داد و آنبوه افکار تیره و تار، پنجره روشن از پرتو خورشید عصر گاهی را در هاله غم و نگرانی و بیم و آندوه فرو برده بود، به ناگاه چشمم به کتابی افتاده بر روی زمین مفروش اتاقی خاطره‌انگیز روزهای خوش افتاد. «گزیده غزلیات شمس» که هدیه شده بود از طرف نویسنده به دوست دوران تحصیلش. دست دراز کردم و کتاب را برداشتم. با خود گفتم که تفرقی بزنم و تورقی، شاید که رهی بگشاید و آرام جانی باشد. باز با خود گفتم: «که همه به حافظ تفرال می‌گیرند، تو به مولانا؟» و لبخندی تأثرآمیز در درونم، تلخی جانم را دوباره تلخ‌تر کرد.

چشمانم را بستم و با انگشتانم میانه کتاب را گشودم، آمد:

«هله نومید نباشی که تو را یار براند

گرت امروز براند، نه که فردات بخواند

در اگر بر تو ببندد، مرو و صبر کن آنجا

ز پس صبر تو را او به سر صدر نشاند

و گر بر تو ببندد همه رها و گذرها

ره پنهان بنماید که کس آن راه نداند»

با خواندن همان کلمات مصرع اول و دینن کلمه «نومید نباشی»، آنچنان آرامشی بر من مستولی شد که گویی غزل در زمان حال بر من جاری شده است. تو گویی بیت بیت غزل تفرال زده بیانگر حال و احوال درونی و روحی من بوده که کسی از پس زمان‌هایی دور تاریخ برای من سروده و به یادگار گذاشته است. تو گویی که انسان رانده شده نومید از درگاه حق که همه راه‌ها و مسیرهای فکری و اندیشه‌اش به درهای بسته منتهی شده است، منتظر کلید پنهانی جهت گشودن راز و رمز زوایای وجودی‌اش از غیب بوده است.

«نه که قصاب به خنجر چو سر میش ببرد

نه‌لهد کشته خود را کُشد آنگاه کِشاند

چو دم میش نماند ز دم خود کُندش پُر

تو ببینی دم بزدان به کجاهات رساند

به مثل گفتم این را و گرنه کرم او

نکُشد هیچکسی را و ز کُشتن برهاند»

آری! جان بی‌قرارم که از چیزی قرار نمی‌یافت و جز مرگ و نومییدی

راهی را نمی‌شناخت به یکبارگی آنچنان با کلمات دلنشینی که سرود رهایی از بند تن و پر شده از دم خُلاوند بود، لبریز می‌شد که نه به مرگ و کشتن که به زندگی و آینده خوش امیدوار می‌شد و باز هم سرودهایی از اعماق قرون ندا سر می‌داد.

«همگی ملک سلیمان به یکی مور ببخشند

بدهد هر دو جهان را و دلی را ترماند

دل من گرد جهان گشت و نیابید مثالش

به که ماند؟ به که ماند؟ به که ماند؟ به که ماند؟

هله خاموش کز این می‌همگان را

بچشاند، بچشاند، بچشاند، بچشاند»

پس آنگاه آرام شدم و در دریای خاموشی «می حق» غوطه‌ور گشتم، بدانسان که سرمستی ناشی از نازل شدن غزل سرنوشته، مرا چون دیوانگان به سوی کلام شور و شیدایی حضرت مولانا کشانده و هر لحظه و هر مکان دست از من و جان من برنداشته است. عطر کلام جان بخش حضرت مولانا آن چنان تأثیری در من گذاشته است که هنوز پس از گذر حدود سی سال از آن واقعه، هر گاه که در تورق به غزلیات شمس به غزل تفرال خود می‌رسم، تو گویی که آرام جانم راه رسیده و سرشار از زندگی و سرمستی و شوق و امید می‌شوم، علی‌الخصوص که این حالت اگر بر سر مزار و آرامگاه حضرت دوست در قونیه باشد.

باشد که باب آشنایی من با دریای عشق و بی‌شده اندیشه مولانا تا زمان باقی است در من شوق و شور بودن برانگیزد و در دیگران شادی و حیرت فزاید.

پیر من و مراد من / شمس من و خدای من

اگر مولوی شمس تبریزی را نمی‌دید و در ادامه حیات معنوی و روحانی خود همچون یک اندیشمند آگاه و دانایی که در علوم اسلامی و معارف دینی غور و تفحص می‌نمود، مانند هزاران ادیب یا عالم یا حکیم یا فقیه قبل و بعد از خود در جهان هستی، مدتی می‌زیست و گمانم از دنیا می‌رفت. آشنایی مولانا با شمس چه در اثر یک اتفاق (که این گونه نبوده است) و یا بر اثر یک برنامه کلی در روند تعالی فرهنگ و ادب انسانی بوده باشد، نشانگر و نماینده آن جلوه‌ظاهری از مولانا است که امروزه ما می‌توانیم ببینیم. مولانای شاعر و عارف، مولانای شینا و دیوانه، مولانای حکیم و آگاه، مولانای معلم و راهنما، مولانای عظیم و با معنا از پرتو آشنایی و دینار با شمس بوده است که از قوه به فعل رسیده است. در نگاه مولانا و برخورد این دو در حوزه اندیشه و کلام، بیشترین تأثیر گفتاری را در غزلیات مولانا می‌توان دید و در هفتوی اندکی. بدین لحاظ جلوه شعاع صاعقه جان خروشان این دو در غزلیات و اشعار لحظات بی‌خودی و مستی و عشق و شوریدگی به تمامیت بیان شده و صورتگری شده است.

در این راستا شمس همچون پیر و مرشدی راه‌دان که با فتانگی و گفتار نغز و شیرین خود چون ساحری، روح پر تلاطم و امواج مولانا را تسخیر نموده تا به حدی که در کلام مولانا شمس را در جایگاه و منظر خداوند باری تعالی نشانده است و او را همچون آیاتی از نشانه‌های هستی و جهان خُلاوندی برشمرده است.

«شمس و قمرم آمد / تاج سرم آمد / سیمبرم آمد / نور نظرم آمد /

مستی سرم آمد / چیز دگرم آمد. .»

مولانا در اوج لحظات ناب سرگشتگی و دیوانگی و بیرون ریزی من وجود خود، شمس را همچون خورشید و ماهی در آسمان و یا نور بینایی و تاج پادشاهی برمی شمارد، تا بدان جا که گوید:
«پیپر من و مراد من شمس من و خدای من»

رهنمون خواهند بود و سالک می بایستی هرگون و نوع اولیا را تجربه کند و راهنمای خود بداند.

ز اولیا اهل دعا خود دیگرند

که همی دوزند و گاهی می درند

(۳/۱۸۷۹)

قوم دیگر می شناسم ز اولیا

که دهانشان بسته باشد از دعا

(۳/۱۸۸۰)

چون اولیا واقف به اسرار حق اند، کیمیای هستی از ناطقه آنان جاری

است.

پاسبان آفتاب اند اولیا

در بشر واقف ز اسرار خدا

(۳/۳۳۳۳)

آبِ خضر از جویِ نطق اولیا

می خوریم، ای تشنه غافل بیا

(۲/۴۳۰۱)

این گونه است که اگر سالک در بیم و رنج راه باشد، ولی غیب دان

در آرامش است، اگر زهری خورد، چون عسل گوارا باشد. سالک

می بایستی نگران راه باشد و خود را ایمن از بلاها دارد.

اینکه شمس را چون پیری روشن ضمیر و راه دان و مراد و هدف مرید (مولانا) در نظر بگیریم کاملاً قابل قبول و در روند سیر و سلوک روحی مولانا در مقطع زمانی مورد نظر منطقی خواهد بود لیکن تلقی (شمس = خدا) چگونه تفسیر خواهد شد.

ناقه جسم ولی را بنده باش

تا شوی با روح صالح خواجه تاش

(۱/۲۵۲۶)

از حدیث اولیا نرم و درشت

تن میوشان زان که دینت راست پشت

(۱/۲۰۵۹)

اولیا حق و ولی زمان، هر کدام روش و سلوک خاص خود را داشته

و اگر چه این روش ها به نظر مغایر هم باشند، لیکن به کمال و حق



جمله در زنجیر بیم و ابتلا

می‌روند این ره به غیب، اولیا
(۳/۴۵۸۱)

گر ولی زهری خورد، نوشی شود

ور خورد طالب، سیه هوشی شود
(۱/۲۶۰۷)

بنابراین سالک راه طریقت و حقیقت که در ابتدای مسیر سیر و سلوک خود با آفات و خطرات راه آشنایی ندارد و به منظور کنترل آرزوها و امیال نفسانی خود پیر راه‌دانی را اختیار کرده تا در صافی شدن دل خود کمک و راهنما باشد، لیکن باگذر از این مرحله و پاکی دل، اولیا حق و ولی امر هستند که راهنمای سالک خواهند بود و استفاده از وجود حاضر یا غایب آنان و هم‌نشینی و حضور در محفل انس آنان، صفای دل را روشنی بیشتر بخشیده و حضور خدا را در جایگاه واقعی یعنی «دل» تمامیت خواهد بخشید تا آن‌گاه که ولی او را بهره‌ای از جان جان جهان دهد.

مر ولی را هم ولی شهره کند

هر که را او خواست با بهره کند
(۲/۲۳۵۱)

باشد که نزدیکی با جان اولیا الله، زبان دل را گویا نماید.

چون به نزدیک ولی الله شود

آن زبان صد گزش کوتاه شود
(۳/۲۵۵۰)

با توجه به مطالب یاد شده و تفاوت موقعیت معنوی و درجات روحی «پیر» و «ولی» در نگاه مولانا، آنجایی که شمس را «پیر» و «مراد» نام می‌نهد در واقع منظور راهنما و راه‌دان و راهبر به لحاظ سیر و سلوک روحی مولانا بوده است. و آنجایی که شمس را «خدا» نام می‌نهد در واقع منظور «ولی» است که همان نشانه و یا مظهر جلوه‌گری خداوند در جهان انسانی است.

غزل ناب

اگر از کسانی که با غزلیات و مثنوی معنوی مولوی آشنایی داشته باشند، بخواهید که یک نمونه از غزلیات یا اشعار معروف و برگزیده مولانا را برشمارند، احتمالاً از غزلیاتی با مطلع همچون «بنمای رخ که باغ و گلستانم آرزوست»، «مرده بدم، زنده شدم، گریه بدم خنده شدم»، «حیلت رها کن عاشقا دیوانه شو، دیوانه شو»، «هر نفس آواز عشق می‌رسد از چپ و راست»، «ای قوم به حج رفته کجائید، کجائید»، و یا ابیاتی از مثنوی همچون «بشنو از نی چون حکایت می‌کند»، «عاشقی گر زین سر و گر زان سرست» و غیره یاد خواهند کرد.

اگر چه غزلیاتی با مطلع‌های یاد شده، از اشعار خوب و عالی حضرت مولانا بوده و به تناوب در کتاب‌ها و مقالات و تصانیف مختلف یاد شده و خوانده شده‌اند، لیکن به نظر من غزل نابی که حضرت مولانا در اوج پختگی و سرشاری اندیشه متعالی و عشق‌آمیز شورانگیزش سراییده و

در آن جهان‌نگری خاص خود را که بر محور صافی و پاکی دل و اندیشه حکیمانانه در آسمان هستی عشق به بارگاه ذات باریتعالی توصیف نموده است، غزلی شیوا و عمیق و پرمعنا با مطلع «هله عاشقان بکوشید که چو جسم و جان نماند...» است.

حضرت مولانا در این غزل که خطاب به راهبان راه حق و سالکان عاشق عبور کرده از مرحله جسم (نفس) و جان (دل) است، روش‌های رستگاری و رهایی از زندان و بند جسم و نفسانیت آدمی را به زیبایی بیان نموده و خاطر نشان می‌سازد که آدمی جهت گذر از مرحله جسم حیوانی و پاکی دل خود می‌بایستی از گرانی دلبستگی به مادیات جسمانی عبور کرده و با دانایی و حکمت و آگاهی عقل ایمانی، آب حیات هستی را جهت زدودن غبار کسورت «دل» (که منظر و نظرگاه خداوند است*) به کار گیرد.

«هله عاشقان بکوشید که چو جسم و جان نماند

دل‌تان به چرخ پَرَد چو بدن گران نماند

دل و جان به آب حکمت زغبارها بشوید

هله تا دو چشم حسرت سوی خاکدان نماند»

در جهان بینی مولانا آنچه زنده است و لایق زندگی، جان عاشق است. عشق در نگاه مولانا تکنیک و روشی است برای پرواز به وادی حق و ذات باریتعالی. اصولاً عرفان مولانا که ادامه عرفان سنایی و عطار بوده است، تنها راه رسیدن به کمال و سعادت و رستگاری سالک راه حق را غوطه‌وری در دریای عشق که خود عین نیستی و عدم است، می‌داند و در این مسیر صافی دل انسان را شرط ضروری و الزامی جهت تکامل جان می‌داند.

«نه که هر چه در جهان هست، نه که عشق جان آن است

جز عشق هر چه بینی، همه جاودان نماند

ره آسمان درون است، پر عشق را بچنجان

پر عشق چون قوی شد، غم نردبان نماند»

پایندگی پدیده‌ها و ظهور صور گوناگون در جهان هستی و پایداری و تداوم آنها فقط به مدد عشق و جذب ناشی از آن است و گر نه حضرت مولانا هر چیزی را که با وادی عشق آشنا نباشد، چیز نمی‌داند و آن را که به بال پرواز عشق مجهز شده باشد، فارغ از توانایی‌ها و امکانات دیگر (علم، دانش) و بی‌نیاز از آنها می‌داند و آسمان تعالی آدمی را نه در بیرون از او که در دل او که نظرگاه خداوند است، برمی‌شمارد. چه آنچه را که مولانا در جهان هستی واقعی می‌داند از صورت‌نگری اندیشه و تفکر آدمی نشأت گرفته دانسته و اصولاً جهان بیرونی را صورت‌بندی جهان درونی انسان می‌داند.

«تو مبین جهان ز بیرون که جهان درون دیده است

چو دو دیده را بیستی، ز جهان جهان نماند»

راز ماندگاری و اعجاز اندیشه و کلام مولانا در همین نوع نگاه او به هستی است. حرکت دل در اندیشه و فکر آدمی که چون شیرینی در بیشه انبوهی در کمین صید نشست است، موجد و پدید آورنده من وجودی و شکل‌بندی جهان پیرامونی آدمی خواهد بود. زیرا مولانا انسان را معادل اندیشه دانسته و جهان را یک فکر از عقل کل می‌داند و در این راستاست که عشق را سبب و علت و جان خاک و کوه و چالاک و رقصانی آدمی در جهان هستی می‌داند و آتشی از نوع عدم در نی جان انسان.

اشعار زیبا و قابل پسند مولانا بی‌شمارند و هر که بنا به نیاز درونی و حالات معنوی خود آنچه را که به زبان حال او نزدیک‌تر باشد، خواهد پسندید. باشد که حلاوت و شیرینی «عزل ناب» مولانا به زعم من، در جان شما هم طرب‌انگیزد تا زمین و آسمان، زهره‌وار نوای عشق و شیوه عاشقی سر دهد.

* دل در کلام و جهان‌بینی مولانا، جایگاه خداوند است و در صورتی که دل آدمی که مرتبه فوقانی جان اوست به صافی و پاکی برسد، خداوند بر دل صاف نظر خواهد کرد. «منظر حق دل بود در دو سرا...» و یا «... پس نظرگاه خدا دل نه تن است».

عبدالحکیم» درباره‌ی او می‌گوید:

«امروزه که ارزش‌های زندگی انسانی، تا حد زیادی تغییر یافته و فاصله‌ای بسیار بین افکار جدید و قدیم پدید آمده، چهره‌ی مولوی در میان متفکران جهان، برانده‌تر و درخشان‌تر از پیش شده است: نغمه‌های جاودانی او برای راهنمایی کاروان انسانی با خواسته‌های عصر جدید، کاملاً هماهنگ و دلیل راه است.»^۱

اما به راستی، راز این نغمه‌های روح‌نواز مولانا و سر نهفته در نی‌لیک مهجور او در چیست که چنین جهانیان را مشتاق و آرزومند خود ساخته است؟ مگر مولانا از چه دردی شکایت می‌کند که حرف دل جهانیان است؟ چه می‌گوید که همگان می‌فهمند و از کدام راز پنهانی، پرده برمی‌دارد که قافله‌ی بی‌شمار انسان‌ها از دانستن آن خرسند می‌شوند و از شنیدنش لذت می‌برند و خلاصه‌ی کلام، مگر مولانا که به اندازه‌ی کافی از شعر، گریزان بود، و شاعران را «خار دیوار رزان» می‌خواند، سروده‌هایش را با چه معجون آمیخته که چنین رنگ جهانی یافته و او را به شاعری جهانی و در عین حال، محبوب مبدل ساخته است؟

اگر بخواهیم به کاوش، پیرامون دلایل جهانی شدن شعر مولوی و اندیشه‌ی او بپردازیم، ابتدا باید به سراغ محتوای اشعارش برویم. زیرا محتوای این آثار، علاوه بر ارائه در اسلوبی نیک، دارای ویژگی‌هایی است که باعث جهانی شدن شعر و اندیشه‌ی او می‌شود و ما در زیر به طور خلاصه به بررسی آنها می‌پردازیم:

بلون شک، هر محقق با مراجعه به اشعار مولانا و مطالعه عمیق آنها متوجه می‌شود که شعرهای مولوی از روح پاک و بزرگ شاعری سرچشمه می‌گیرد که برای جهانیان می‌اندیشد و طبیعتاً مورد توجه جهانیان قرار می‌گیرد. در واقع، محتوای این سروده‌ها به گونه‌ای است که علاوه بر آنکه مشتمل بر راهکارهایی است که می‌تواند الگوی عمل انسان در زندگی واقع شود، نیاز روحی انسان‌ها را نیز برطرف می‌کند و با توجه به آنکه «روح»، عنصری مشترک در میان نوع بشر است، طبیعتاً تمامی وجدان‌های بیدار در سراسر دنیا از خواندن سروده‌های مولانا لذت می‌برند و زبان به تحسینش می‌گشایند. از سوی دیگر، محتوای شعرهای پر مغز مولوی، در بردارنده حقایق است و حقیقت، تنها عنصری است که با گذشت زمان، نه تنها رنگ کهنگی به خود نمی‌گیرد بلکه می‌تواند در میان ظهور ترزا و آنتی‌ترهای متفاوت، همچنان به درخشش خود ادامه دهد و موضوعیت خویش را حفظ نماید. بر این اساس اشعار مولانا که مروراید حقیقت را در صدف وجود خویش گنجانده است، همیشه فرازمانی و فرامکانی باقی می‌ماند.

واقعیت این است که مولوی برای گنجاندن این حقایق در دریای وسیع سروده‌هایش، چنان عمقی به آنها بخشیده که هر کس با کوزه‌ای خالی به سراغ دریای معرفت او برود، دست خالی بازمی‌گردد و از آنجا که ساختار این سروده‌ها، ساختاری چندلایه است، همیشه حرف تازه‌ای برای گفتن دارد و در حقیقت همین عامل است که باعث می‌شود خواننده دیوان گیبور و مثنوی عظیمش با هر ملیت، فرهنگ و زبانی که دارد، نه یک بار بلکه بارها به وجد بیاید و در نتیجه شعر جهانی او دائماً مورد توجه و ستایش همگان قرار گیرد. به خصوص که مولانا در مقابل سروده‌هایش احساس مسئولیت می‌کند و معتقد است که از طریق آنها رسالتی جهانی را به عهده گرفته. او درباره‌ی علت روی آوردن خود به شعر



آثار شعری مولانا

نسرین زیر دست

با آنکه قرن‌ها از ظهور مولانا و غروب غم‌انگیز شمس وجود او می‌گذرد، اما نه تنها تأثیر شخصیت وی و نفوذ کلامش در جهان کاسته نشده، بلکه هر روز بر تعداد شیفتگانش افزوده می‌گردد. تا جایی که حتی با وجود ماشینی شدن زندگی‌های امروزی، تغییر ارزش‌های زندگی و فاصله بسیاری که در میان افکار قدیم و جدید پدید آمده، شخصیت سترگ او، درخشان‌تر از پیش گشته است. به طوری که «دکتر خلیفه

چنین می‌گوید:

«چون مشاهده کردیم که به هیچ نوعی به طریق حق مایل نبودند و از اسرار الهی، محروم می‌مانند، به طریق لطافت سماع و شعر موزون که طباع را موافق افتاده است، آن معانی را در خورد ایشان دادیم.»^۲ به این ترتیب مشخص می‌شود که اگرچه مولانا برای رعایت دل‌میردانی چند که در محدوده کوچک قونیه در اطرافش حلقه می‌زدند، به شعر روی آورد اما با گنج‌نابن اسرار و حقایق عرفانی در آنها علاوه بر آنکه فرهیختگان جهان را متوجه خود ساخت، به رسالت جهانی‌اش نیز که عبارت از آشنایی مردم با اسرار الهی و سلوک صحیح عرفانی در این دنیای خاکی بود، جامعه عمل پوشانید و توانست شعری مسئول و متعهد را به جهانیان عرضه کند. زیرا او از سرودن، هدف و دردی جهانی داشت. هدفش ساختن انسان‌هایی متعالی و دردمند، درد جنایی بشریت از عالم ملکوت و مأوای حقیقی خود بود. البته مولانا که برخلاف بسیاری از شعرا، دردشناسی طبیب بود، به بیان درد اکتفا نکرد. او برای درمان این درد عمومی، نسخه ترک تعلقات را پیچید و به مصرف کنندگان توصیه کرد که در مصرف این دارو، راه تعادل بیمایند و از افراط و تفریط بپرهیزند. بنابراین مولوی که هدفی فراملی و دردی برگرفته از طبع عمومی بشریت داشت، به شاعری جهانی مبدل شد که اندیشه و آرمانی جهانی داشت و در نتیجه شعری جهانی را تقدیم عالمیان کرد. شعری که جهانی است زیرا می‌تواند با درونمایه غنی و فراگیرش، زندگی مردم جهان را متحول سازد. درونمایه‌ای که مولانا برای فراهم آوردنش گنجینه عظیمی از دانش، بینش و تجربه را در پیش رو داشت و بر مبنای آن تلاش را مرادف زندگی و عدم تحرک را مرادف مرگ می‌دانست و معتقد بود که برای پیشرفت انسان، نه تنها هیچ محدودیتی وجود ندارد بلکه با نیروی عمل و اخلاص در عمل، دنیاهای تازه‌ای در برابر انسان مکشوف می‌گردد.^۳

محتوای عظیمی که مولانا برای ساختنش از «من» شخصی خود گذشت و با تبدیل آن به «من» جهانی به جای حدیث نفس کردن از خود و دردهای خود، به اجتماع وسیع انسان‌ها در تمامی زمان‌ها و مکان‌ها روی آورد و از دردهایی سخن گفت که در میان نوع بشر، مشترک بود و حرف‌هایی را به میان آورد که یک دنیا بینش و تجربه را در خود گنجانده بود.

به این ترتیب، مولوی توانست نام جهانی را بر تارک اندیشه‌ها و سروده‌های خود، نقش بندد زیرا از محدوده قرن هفتم و محیط قونیه آن روز، فراتر رفت، بر روی «من» شخصی خویش قدم گذاشت و با گریز از حدیث نفس و پرداختن به فرهنگ عام و مشترک، از خود، شاعری جهانی ساخت که با اندیشه‌ها و سروده‌های فراملی‌اش، جهانیان را مدیون خود ساخت.

اکنون با توجه به مندرجات موجود در متن، موارد زیر را به عنوان

عوامل جهانی شدن شعر و اندیشه مولانا، به طور فهرست‌وار برمی‌شماریم:

۱. در بردارنده حقیقت است.
۲. هدف و دردی جهانی دارد.
۳. علاوه بر دارا بودن دردی جهانی، سراینده آن در صدد درمان این درد نیز برمی‌آید و به بیان درد، اکتفا نمی‌کند.
۴. از رسالتی جهانی برخوردار است.
۵. می‌تواند زندگی مردم جهان را متحول سازد.
۶. چندلایه و عمیق است. نه گونه‌ای که همواره حرف تازه‌ای برای گفتن و حقیقت‌شگرفی برای کشف شدن دارد.
۷. علاوه بر برخورداری از راهکارهایی مفید برای زندگی، نیاز روحی نوع بشر را برطرف می‌کند و روح از شنیدن آن لذت می‌برد.
۸. از روح بی‌آلایش و بزرگ شاعری سرچشمه می‌گیرد که آرمانی جهانی دارد و برای بشریت می‌اندیشد.
۹. پدیدآورنده این اشعار، روی «من» شخصی خود قدم گذاشته و با تبدیل آن به «من» جهانی، شعرش نام جهانی به خود گرفته است.

پانویس‌ها:

۱. عبدالحکیم خلیفه، دکتر اکرام، دکتر نعیم الدین، مولوی، اقبال، نیچه، ترجمه محمد بقایی (ماکان)، یک جلد، چاپ اول، انتشارات حکمت، تهران، ۱۳۷۰، ص ۱۶۵.
۲. افلاکی، مناقب العارفین، تصحیح استاد تحسین یازجی، ج ۱، ص ۲۰۷.
۳. خلیفه عبدالحکیم، مولوی، اقبال، نیچه، صص ۴۲ و ۴۴ (با تنبیر و تصرف).

ملاحظت شاه عزیزاده

۱- برای آنکه اندیشه‌ای جهانی شود و میان ملت‌های جهان محبوبیت پیدا کند باید از اصلی صحبت کند که نقطه تمرکز افکار همه انسان‌ها باشد. اموری که بنیان اندیشه‌های مولانا را تشکیل می‌دهند هستی، نیستی، جهان و در رأس آنها انسان و امور مربوط به اوست که مورد توجه تمام ملت‌ها و مکتب‌ها است. بررسی در زندگی ملت‌های جهان ما را به این نقطه می‌رساند که در حال حاضر بحران‌های اخلاقی و ارزش‌های روحی مشکل اصلی بیشتر تشکل‌های بشری است. لذا ذهنی روان‌شناسانه و نقاد می‌خواهد که این دردهای درونی را شناسایی کرده و از گلشن وجود بشر برچیند و شادی و آرامش را بر جای آن بکارد. ضمیر نکته‌یاب مولانا که نگران نوع بشر است، به دستیاری شعر و حکایات این حقیقت فراموش شده را یادآوری می‌سازد، هر داستان مثنوی خنده‌گلی است که هزاران غنچه تبسم در کنار خود پروراند است.

محمود المولانا

چنانچه روح با دین این تبسم‌ها به یاد این آشنای بیگانه گشته می‌افتد و لبخندی دیگر در جویبار هستی جاری می‌سازد.

بر مبنای فلسفه قرآن و همچنین عقیده ابن سینا نظام جهان نظام احسن است که هر چیزی در جای خویش نیکو است و علت سرگردانی انسان در این عالم، بی‌نظمی و خللی است که زائیده رفتار نوع انسان است که او را از اصل و ریشه خود دور ساخته است. بنابراین انسان باید به نحوی به اصل خویش راه یابد و در سایه این پیوستن است که می‌تواند آرامش و شادمانی را برای خود و دیگران فراهم آورد.

«القلب حرم الله، لاتسکن فیه غیر الله».

او در یک کلام انسان را به بازگشت به اصل خویش فرا می‌خواند: هر کسی کو دور ماند از اصل خویش

باز جوید روزگار وصل خویش
مولانا به عقیده وحدت وجود معتقد است. برای او همان‌طور که خدا واحد است، همه دین‌ها هم یکی هستند و اختلاف میان ادیان بی‌اساس است. وحدانیت خداوند موضوع اصلی همه ادیان است و پیروان تمامی مذاهب و ادیان به سبب این عقیده و نقطه مشترک می‌توانند به شعر مولانا گرایش داشته باشند.

او گروه یا فرقه خاصی را نداند و دست‌های یاریگر او برای افرادی خاص باز نشده است بلکه دغدغه او دغدغه نوع بشر، از هر فرقه و مکتب است.

مولانا می‌کوشد تا موضوعات معقول و اصول عالی و بنیادین جهان‌بینی و انسان‌شناسی و خدایابی را با مفاهیم محسوس و قابل فهم برای عموم مطرح کند. شخصیت او در چارچوب خاصی قالب‌بندی نشده است و قالب‌های معمولی فلسفی توان و گنجایش اندیشه او را ندارند. او در عین حال آنها را نفی نمی‌کند و رایحه‌ای از هر کدام از آن مکاتب را گرفته و کلامش را رونق می‌بخشد.

نشانه‌ها و اشتراکاتی از بعضی مکاتب مانند مکتب ارسطو، مکتب رواقیون، مکتب بودا، مکتب افلاطون، جهان‌بینی‌های قرون وسطایی، مکتب نوافلاطونی، مکتب دکارت، مکتب دیالکتیک هگل و مکتب‌های دیگر در شعر و اندیشه او به چشم می‌خورد و این موضوع می‌تواند دلیلی دیگر برای جهانی شدن اندیشه مولانا باشد.

دلیل دیگری که اندیشه و شعر مولانا مورد توجه و اقبال اهل جهان واقع شده است، سادگی زبان اوست. او ضمن بهره‌گیری از پشتوانه بربار قرآن و حدیث اندیشه‌هایش را با زبانی ساده که بین خراسانی و عراقی است به روش تداعی و قصه‌های سیال بیان می‌کند. در مقایسه با شعر شاعرانی چون خاقانی زبان او از فهم و روانی بیشتری برخوردار است. از عوامل دیگری که باعث شده است که اندیشه و شعر مولانا جنبه همگانی پیدا کند، برطرف شدن بسیاری از مشکلات **دیوان شمس** و **مثنوی** است و همچنین پیدا شدن شارحان و مترجمان خوب در این راستا که اندیشه او را برای جهانی شدن آماده ساخته است.

۲- پنج کتاب برتر در زمینه مولوی پژوهی:

الف - **مولوی چه می‌گوید یا مولوی نامه** از جلال‌الدین همایی: کتاب به علت ورود به مباحث جزئی در پرداختن به عقاید مولانا قابل توجه است. افکار و عقاید مولانا در این کتاب به چهار دسته تقسیم‌بندی شده است:

۱- آداب و رسوم اخلاقی - اجتماعی

۲- مسائل شرعی، فقهی و امور مذهبی

۳- اصول کلامی و فلسفی

۴- عقاید عرفانی یا عشق و عرفان که شامل بحث در مسلک عرفانی و تصوف مولانا می‌شود. همچنین تعدادی از اشعار مثنوی در این کتاب به گونه‌ای خوب و قابل فهم تفسیر شده است. کتاب در عین سادگی بسیاری از شبهه‌ها را در مورد مسلک و عقاید مولانا خصوصاً در مورد مسئله جبر و اختیار روشن می‌سازد.

ب - **قمار عاشقانه** از عبدالکریم سروش:

این کتاب به بررسی رابطه شمس و مولانا به زبانی عاشقانه و ادیبانه می‌پردازد. همچنین در کتاب، رابطه انسان با خدا از دید غزالی و مولوی مقایسه شده است و تشبیه جالبی در این رابطه ارائه شده است.

رابطه انسان با خدا در دید غزالی به رابطه بچه آهوئی در مقابل شیر نر و خشمگین تشبیه شده است اما رابطه انسان با خداوند در دید مولانا رابطه عشق و نیز جاذبه‌ای است که انسان را به سوی خداوند می‌کشاند.

همچنین تجربه عشقی مولانا و حافظ در این کتاب چنین بررسی شده است که مولانا ابتدا پای روی آتش گذاشت و در آخر سر از آب درآورد ولی حافظ ابتدا روی آب پای گذاشت و بعد سر از آتش درآورد.

ج - **مولوی و جهان‌بینی‌ها** از علامه محمد تقی جعفری:

در این کتاب سیستم جهان‌بینی مولانا، قلمرو عرفانی او، نکته‌های

۱- دلایل جهانی شدن شعر و اندیشه مولانا چیست؟

هین بگو تا ناطقه جو می کند

تا به قرنی بعد ما آبی رسد

گر چه هر قرنی سخن آری بود

لیک گفت سالفان یاری بود

(۲۵۳۸/۳-۲۵۳۷)

قبل از پاسخگویی به این پرسش نخست اشاره‌ای کوتاه درباره مفهوم جهانی شدن و ویژگی‌های فکری و فرهنگی جوامع بشری در جهان معاصر می‌شود. بر کسی پوشیده نیست که یکی از مفاهیم جهانی شدن این معناست که مرزهای جغرافیایی و گاه تاریخی درهم شکسته شود، محدودیت‌های مکان و زمان از میان برود و فرهنگی واحد سراسر جهان را پوشش دهد. این نوع بینش در جهان معاصر در ابعاد گوناگون در حال شکل‌گیری است. تاریخ بشر از دوران مدرنیسم آهسته آهسته و یا در بعضی از جاها شتاب‌انگیز به سوی پست مدرنیسم در حال حرکت است. در این رویداد جدید مهم‌ترین عاملی که چهره می‌نماید تغییر ارزش‌ها و نگرش‌هاست و خوشبختانه یکی از این تغییرات مثبت تغییر ارزش‌های مادی‌گرا به فرامادی‌گراست که به دنبال این دگرگونی نقطه درخشانی در زندگی بشر هوینا شده و آن این است که انسان امروز به ابراز وجود و کیفیت زندگی اهمیت می‌دهد.

در یک بررسی جامعه‌شناختی در سطح جهان به ویژه مللی که تجربه دو جنگ جهانی را پشت سر گذاشتند، درمی‌یابیم که نسل بعد از جنگ جهانی چون در شرایط بسیار امنی رشد کرده‌اند، اولویت‌های ارزشی متفاوتی با نسل‌های قبل از خود دارند اگر نسل جنگ اولویت را به امنیت فیزیکی و اقتصادی می‌دادند، بخش فزاینده‌ای از نسل جدید اولویت را به ابراز وجود و کیفیت زندگی می‌دهند، و دوره‌های طولانی رفاه و رونق و آسایش منجر به حمایت از گسترش ارزش‌های فرامادی شده است.

پست مدرن ارجحیت را به حفظ محیط‌زیست و ارزش‌های فرهنگی می‌دهد. همچنین علاقه رو به رشدی را درباره معنا و هدف زندگی به ارمغان آورده است. مفاهیم معنوی و روحانی دوباره چهره نمایانده‌اند. دموکراسی که از پیامدهای دنیای معاصر است مردم را سالم، خوشبخت، انعطاف‌پذیر و اعتمادپذیر می‌کند و ارزش‌های فرامادی را حداقل در نسل جوان‌تر به آنها القا می‌کند. و آنها را برمی‌انگیزد تا در جست‌وجوی معنایی تازه برای زیستن کاوشگر ادیان و فرهنگ‌های غنی باشند. در پاسخ به معمای زیستن و جست‌وجوی هدف یا اهدافی برای آفرینش مهم‌ترین مرجع اندیشه‌های عرفانی عمیق و دقیق که با جهان امروز هم‌خوانی داشته باشد و تشنگان این معرفت را سیراب نماید «عرفان مشرق زمین است».

شاید در ضمن این مقدمه کوتاه نگارنده توانسته باشد راهی به سوی پاسخ این پرسش بیابد که دلایل جهانی شدن شعر و اندیشه مولانا چیست؟ گفته شد که نسل جدید اولویت را به ارزش‌های فرامادی می‌دهد و در جست‌وجوی مکتب و اندیشه‌ای است که در آن جا راه نجاتی

مشترک میان جهان‌بینی مولانا و جهان‌بینی‌های مطرح جهان بررسی شده است. همچنین نمونه‌هایی از نگرش‌ها و معرفت‌های علمی مولانا در این کتاب مطرح شده که بسیار ارزنده است.

د - شرح جامع مثنوی از کریم زمانی:

که در آن ابیات مثنوی به نحوی قابل فهم برای دانش‌پژوهان و علاقه‌مندان شرح داده شده است. نویسندگان در هر بیت ضمن بیان نظر خود از نظرات شارحان دیگر از جمله اکبر آبادی، نیکلسون، انقروی و دیگران استفاده کرده است.

ه - بحث در کوزه از دکتر زرین کوب:

در این کتاب قصه‌ها و تمثیلات مثنوی با طرز تلقی خاصی که خود مولانا از شکل و مضمون آنها داشته، مطرح شده است. نویسنده ورود به قلعه جادویی مثنوی را با تمسک به معیارهایی که خردگرایی و روشنگرایی به عصر ما هدیه کرده است، امکان‌پذیر نمی‌داند و می‌گوید بهره‌جویی و لذت بردن از آفرینش اهل اندیشه و هنر، جز از طریق همدلی با آنها ممکن نیست. قصه‌ها و تمثیلات در این کتاب بر حسب شکل و مضمون در ابواب گوناگون مجال بحث و نقد یافته است.

۳- اگر مولوی شمس را نمی‌دید همچنان در هیأت زاهدانه خود، بار تعلقات را چون باخه‌ای بر دوش می‌کشید و آن جهش را در سیر به سوی معشوق، پیدا نمی‌کرد و چنان در عادت زندگی غرق می‌شد که نه تنها پرده‌ای در مقابل خود و خدا نمی‌دید بلکه هیچ جرمی را که مانع پرواز وی به سوی او باشد، در پای روح خویش حس نمی‌کرد. موج کلام شمس و نسیم هدایت او بود که پرده‌های معمول را کنار زد و جرم‌هایی را که مانع پرواز می‌شد، از پای او جدا کرد و ذائقه او را با لذت یک پرواز که بیم سقوط در آن نبود، آشنا کرد. اگر مولانا، شمس را نمی‌دید به فکر قالب شکستن و پرواز نمی‌افتاد و در یک کلام مولانا عاشق نمی‌شد.

کافر اگر عاشق شود بی‌پرده مؤمن می‌شود

چیزی شبیه معجزه با عشق ممکن می‌شود

۴- ذهن و اندیشه مولانا بیشتر تحت تأثیر ابن عربی و زبان او تحت تأثیر سنایی و عطار است. خود مولانا می‌فرماید:

عطار روح بود و سنایی دو چشم او

ما از پی سنایی و عطار آمدیم

۵ - حافظ

۶- بیشتر اشعار و غزلیات شمس را به لحاظ داشتن موسیقی شاد که با استفاده از موسیقی درونی و بیرونی و بحرهای دوری حاصل شده است و همچنین به جهت داشتن درونمایه معنوی دوست دارم. اما شعر «بنمای رخ که باغ و گلستانم آرزوست» را به خاطر اینکه بعضی از مصرع‌های آن جوابگوی سوالات ذهنی و نیازهای درونی‌ام است بیشتر می‌پسندم.

۷- در دوره دبیرستان با شعر «بنمای رخ که باغ و گلستانم آرزوست» با مولانا آشنا شدم، در شرایطی که چراغ به دست به دنبال هیئت‌ی مهربان می‌گشتم گفت: یافت می‌نشود جسته‌ایم ما.

در دوره دانشگاه با اشتیاق به سراغش رفتم و گفتم: بگشای لب که قند فراوانم آرزوست. او نیز شمس بی‌زوال به دستم داد که:

یک دست جام باده و یک دست جعد یار

رقصی چنان میانه میدانم آرزوست

برای خویشتن بیابد. البته از دیرباز مشرق زمین و به ویژه عرفان آن سرچشمه معنویت شناخته شده است و کوشش شرق شناسان در معرفی عارفان و مکاتب عرفانی شرقی همواره مورد توجه بوده است.

و از آن گاه که مکتب‌های ادبی همچون رمانتیک، سمبولیسم و سوررئالیسم در اروپا پدید آمدند، همواره نیم‌نگاهی به اندیشه‌های شرقی به ویژه ادبیات فارسی بوده است.

اما اینکه چرا در بین همه اندیشه‌وران عارف مولوی توجه جهانیان را به خود جلب نموده می‌توان به طور اختصار به موضوعات زیر اشاره نمود:

۱- نو بودن سخن مولوی کما اینکه او خود را «عید نو» نامیده است. ویژگی نو بودن این است که مرور زمان بر او تأثیر کهنگی نمی‌گذارد. به همین دلیل آثار او را می‌توان همیشه، همه جا و همواره خواند و هر نوبت حلاوت دگر یافت و بهره‌ای تازه برد. کلام و اندیشه در بیان او طراوت و تازگی خاصی دارد.

شاید این بدان دلیل است که او هرگز در بند زمان نبوده و معتقد است که:

هست هشیاری زیاد مامضی

ماضی و مستقبلت پرده خدا



بخشی از آثار مظهر محسنی تبار

نوگرایی و نوگویی مهم‌ترین ویژگی سخن مولانا است. زیرا او به منبع پایان‌ناپذیر دریای معارف الهی متصل است. چنین کسی که با سرچشمه جوشان وحی پیوستگی دارد، همواره سخن تازه دارد. خود وی در غزلی شورانگیز به این اشاره دارد که:

مرده بدم زنده شدم، گریه بدم خنده شدم

دولت عشق آمد و من دولت پاینده شدم
آری «عشق» سر جاودانگی و جهانی شدن مولوی است. عشق از ویژگی‌های روحانی و معنوی است که مرز زمان و مکان نمی‌شناسد و آنکه از عشق بگوید و سلسله جنبان عشق او حسن ازلی باشد، بدون شک جهانی و جاودانه خواهد شد.

که: «هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شده به عشق». و کدام سخن به جز سخن «عشق» نو و پایدار خواهد ماند؟

در این خصوص می‌توان به ویژگی مهم دیگر سخن مولانا اشاره کرد و آن نوگرایی در معرفت هستی است:

تازه می‌گیر و کهن را می‌سپار

که هر امسالت فزون است از سه پار
جاذبیت فوق العاده مثنوی در ابراز معرفت بدان گونه است که مطلبی را که انسان در آثار دیگران خوانده یا به اندیشه خودش بارها خطور کرده، آن گاه که در مثنوی می‌خواند طعم آن را حیاتی‌تر می‌چشد و در تمام سطوح روان و خرد خود نفوذ آن را احساس می‌کند. در عرفان مولانا حرکت و تجدد جهان و انسان یک پدیده همیشگی است و یک امر ذوقی و ادبی صرف نیست بلکه مستند به ریشه‌های اساسی نظام عینی جهان هستی است:

هر نفس نو می‌شود دنیا و ما

بی‌خبر از نو شدن اندر بقا

پس ترا هر لحظه مرگ و رجعتی است

مصطفی فرمود دنیا ساعتی است
وسعت و گسترش دامنه اطلاعات و دانش مولانا در انسان‌شناسی و جهان‌بینی به همراه نگرش‌های علمی او در روان‌کاوی انسانی و هماهنگی گفتار وی با عقل و دل نمونه‌ای دیگر از نو بودن سخن مولوی است.

۲- یکی دیگر از دلایل جهانی شدن اندیشه و شعر مولوی ویژگی خاص کلام وی در دعوت به خودشناسی و بازگشت به خویشتن است. بیدارکنندگی و انفجار خود درونی و خروج از حصار رنگ‌ها و نقوش و بازگشت به نیستان معنا و هجرت به فراسوی مجازها و پندارها و شناخت خود و جهان از مهم‌ترین ویژگی‌هایی است که هر خواننده درآشنایی را به سوی خود می‌خواند.

مولوی با شگرد خاص خویش مانند یک روان‌شناس و پزشک معالج روان عوامل درون خواننده را می‌شناسد و بیدار می‌کند، تارهای مشتاق ضمیر پنهان را می‌لرزاند، ذخایر ذهنی آدمی یعنی تار و پود خاطره‌ها، دانش‌ها و آمال و آرزوها را کشف می‌کند و با شعر و اندیشه خویش همچون نوازنده‌ای زبر دست مضربی بر این تارهای خاموش می‌زند و آنها را وادار به جنبش می‌کند و انجام این کار یعنی دعوت به خویشتن‌شناسی و کشف خود واقعی.

شعر مولوی بانگ بیدار باش ذهنی است که بر اثر تداعی معانی و جنب و جوشی که در ذهن و روان آدمی ایجاد می‌کند، دفتر وجود خواننده را در برابرش می‌گشاید تا با خواندن آن خود را و حقیقت هستی فراموش شده خویش را بشناسد. که مثنوی «خود حقیقت نقد حال ماست آن» در این زمینه تأثیر سخن مولوی به حدی است که از طریق احساس، عقل را نیز ارضا می‌کند.

مولوی شکارگری است که دام گسترده تا ذهن‌های خفته را بیدار کند و به شکار آنها بپردازد. ذهنی که این گونه شکار شود خواهان رهایی نیست زیرا در دامی اسیر شده که احساس می‌کند قالب تن او دیگر گنجایش روح ناآرام و برجسته وی را ندارد.

۳- یکی دیگر از ویژگی‌های اندیشه مولانا انسانی بودن افکار اوست، انسان در منظومه فکری مولوی در عین خاکی بودن گرایش به جانب زندگی برتر را از یاد نمی‌برد. بنابراین شناخت انسان و کشف جنبه‌های برشوندگی آدمی از دیگر عناصر جذب اندیشه اوست.

بیان جوهر زندگی و پرداختن به اصل حیات آدمی و گذشتن از فروع

و عوارض گذرنده زندگی، به گونه‌ای که جلوه‌های اصیل از زندگی آدمی را در خود جا می‌دهد، که پایداری و گسترش دارند. یعنی مولوی به موضوعاتی از زندگی آدمی توجه دارد که در همه زمان‌ها و مکان‌ها می‌تواند کم و بیش سؤال و جواب‌های مشابهی مطرح کند. و این خود از ویژگی‌های هر شاهکاری است که جوهر زندگی را بیان می‌کند. لذا مافوق طبقه اجتماعی قرار می‌گیرد و مخاطب او نوع بشر در همه عصرها و همه نسل‌هاست.

در توضیح این ویژگی می‌توان افزود که آدمی از صفات خوب و بد سرشته شده است و یک سلسله انفعالات نفسانی دارد که فقط شاهکارهای هنری به خوبی از عهده بیان آنها برمی‌آیند.

پاسخ به پرسش‌های بدون جواب، همدلی و همدردی، بیان واقیعت و پیوند آن به رشته آرمان‌هایی که مافوق واقیعت محسوس قرار دارند، همراه با بیان خاص و زبان شیوای شاهکارهای مولوی که از محتوای جهان شمول برخوردار است، بیشترین اثر را در خواننده یا شنونده برجای می‌گذارد.

انتخاب مضمونی که بیشترین مخاطب را نزد خود گرد آورد یعنی گزینش معانی و مضامینی که هر چه بیشتر در میان انسان‌ها مشترک باشد، به همراه زبان بیدار کننده‌ای که مولوی آن را «نردبان آسمان» می‌داند، زمینه روانی برای مخاطبان اندیشه و شعر مولوی فراهم آورده است که بین او و خواننده آثارش پیوندی جاودانه ایجاد می‌نماید.

شعر مولوی متعلق به خانواده بزرگ فکر جهانی و طالب «حقیقت جهان شمول» است که خیر و کمال بشریت را موجب می‌گردد. شعر او ناظر به جهان و فراسوی جهان است و همه آحاد بشر را در هر زمان و مکان و از هر رنگ و نژاد پیرو هر کیش و عقیده‌ای باشند به سوی خدا می‌خواند.

لذا مثنوی را نمی‌تواند انجمنی باشد. اقیانوس کرانه ناپیدا است. زیرا نامتناهی بودن آفریدگار هستی را شرح می‌دهد. شعر و اندیشه او کالای عاشقانه‌ای است که با آن می‌توان به سرچشمه زندگی دست یافت. جزیره‌ای که جویبار وحی به درون آن جریان پیدا می‌کند همواره زنده و جوشان خواهد ماند.

تاریخ نشان داده که دوران‌های بحرانی اجتماعات بشری یک انسان با درک بالایی را جست و جو می‌کند که مشکلات وی را درک نموده و حل کند، تا طلوع دوباره آفتاب زندگی را ببیند و دوباره برخاستن را تجربه کند. کسی که جنبه‌های مثبت وجودی ذات انسان را بشناسد و ببیند و آنها را به او بنمایاند، تا انسانی‌تر زیست کند و آسان‌تر مرگ را بپذیرد. و کیست که بهتر از مولوی بحران‌های روحی و روانی آدمی را شناخته و با آمال و آرزوهای او آشنا باشد؟ تا با زبان گرم و سلامت نفس و صفا و صمیمیت خویش روحیه نشاط و امید را در ارواح و نفوس مستعد بدمد. انسان امروز دچار بحران‌های فکری و روحی و روانی شده است و در جست‌وجوی راهی از این بن‌بست تاریک است. یکی از روزنه‌های امید او همانا بازگشت به خویش و شناخت حقیقت وجودی خود است شعر و اندیشه مولوی منبعی سرشار از بیان حقایق علمی و اخلاقی و تحقیق مسائل عالی مذهبی، فلسفی و عرفانی که با زبان شیوا و رسا احوال درون و برون بشر را باز می‌نماید و راه حق و باطل و صلاح و فساد را نشان می‌دهد. دریای بی کرانه اندیشه‌های ژرف و افکار نغز و معانی

عمیق، قوی‌ترین نورافکن در ظلمت‌کنده عصر ما. مولوی مصباح هدایتی است که در قرن هفتم روشن شده ولی نور آن مستمر و جاودانه روشنگر ره گم‌کردگان خواهد بود.

گل خوش بویی که ریشه در آب و خاک ایران دارد. اما بوی خوش عطر کلام او در مشام جان همه خوش آیند و دامنه نفوذ او هر روز وسیع‌تر و گسترده‌تر خواهد شد.

۲- پنج کتاب برتر در زمینه مولوی پژوهی از آغاز تا امروز کدام است؟ (با ذکر دلیل)

- ۱- شرح مثنوی شریف، بدیع‌الزمان فروزانفر، انتشارات زوار؛ دلایل برتری: ۱- تسلط شارح بر متون عرفانی پیش از مولانا.
- ۲- رعایت امانت در ذکر ماخذ.
- ۳- شیوایی بیان و فصاحت کلام.
- ۴- آوردن مدخل در آغاز هر حکایت به عنوان مقدمه‌ای در ماخذ و نقد و تحلیل داستان.

۵- دارا بودن فهرست لغات و تعابیر و اصطلاحات فلسفی، فقهی و ...

۶- بیان مباحث کلی و اصول فکری مولانا.

- ۲- سمرنی، دکتر عبدالحسین زرین کوب، انتشارات علمی؛ دلایل برتری: ۱- تقسیم و طبقه‌بندی مباحث مثنوی.
- ۲- شرح الفاظ و تفسیر مفاهیم.
- ۳- بینش انتقادی و کشف دقایق تازه و نقد اقوال شارحان پیشین و محققان متأخر و معاصر.
- ۴- سعی در فهم لطایف و رموز مثنوی برای خود و مخاطب.
- ۵- پختگی و سختگی مطالب همراه نکات نغز و شیوا.

۳- مولوی چه می‌گوید، استاد جلال‌الدین همایی، مؤسسه نشر هما؛

دلایل برتری این کتاب که تحت عنوان مولوی نامه نیز شهرت دارد:

- ۱- به طریقه موضوعی بسیاری از ابیات مثنوی شرح شده لیکن قسمت عمده آن شرحی است بر آخرین حکایت مثنوی یعنی داستان دژ هوش ربا.
- ۲- بیان مجملی از اسرار و دقایق مسلک عرفانی مولوی در ضمن شرح ابیات این حکایت.
- ۳- بیان مطالب در کمال سادگی و ایجاز.
- ۴- ذکر مقدمه جامع و کامل در تفسیر دژ هوش ربا که خواننده را با مولانا و احوال معنوی او آشنا کرده و گفته‌های مثنوی را تقسیم‌بندی نموده است.

۴- شکوه شمس، آن ماری شیمل ترجمه حسن لاهوتی، انتشارات علمی و فرهنگی؛

دلایل برتری: ۱- لطافت طبع، حلاوت سخن و تخیل زنانه شیوایی سخن را دو چندان کرده است.

۲- فصل‌بندی منظم و عنوان‌گذاری دقیق .

۳- انتخاب مضامین متنوع و پیوند آنها با سخن مولانا .

۴- انتخاب موضوعی بسیار جالب و درخور توجه یعنی خیال‌بندی‌های مولوی و تقسیم‌بندی بی‌نظیر مؤلف از انواع خیال‌بندی‌های مولوی .

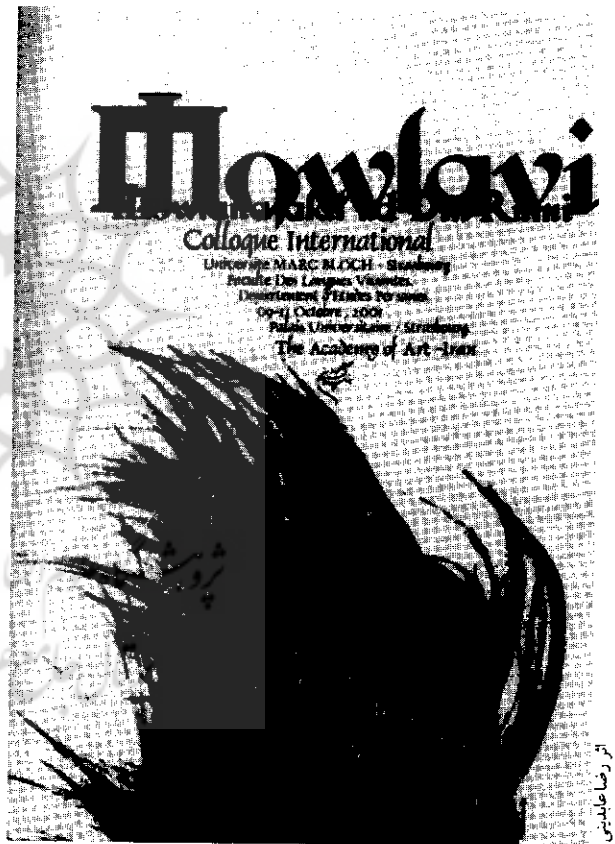
۵- استناد به آیات و احادیث و اشعار همراه با ارجاعات و ضمیمه آنها .

۵- شرح مثنوی ، دکتر محمد استعلامی ، انتشارات زوار:

دلایل برتری: ۱- انتخاب دقیق‌ترین نسخه از مثنوی که خود مؤلف در مقدمه‌ای که نوشته به این موضوع اشاره کرده است .

۲- بهره‌گیری عالمانه و درست از شروح گذشتگان و معاصران به طوری که خواننده از مراجعه به دیگر آثار بی‌نیاز باشد .

۳- تعلیقات و یادداشت‌های ارزشمند شارح .



بزرگ‌ترین حماسه عرفانی عالم پدید نمی‌آید ، و مولوی در حد یک دانشمند حکیم و فقیه صوفی مسلک تمام عیار صاحب منبر و محراب و حلقه درس و بحث و صدور فتوا باقی می‌ماند . و آتش فشان درون او برای همیشه خاموش می‌ماند. پیش از آن دیدار شور آفرین و تحول‌انگیز مولوی دارای من شکل یافته‌ای از اصول و ادبیات ، منطق ، فلسفه ، فقه و اخلاق خاص بود . پس از آن دیدار من او به کلی دگرگون گشت و صدها اصول و حقایق بنیادین معرفت از ضمیر ناخودآگاه وی بیرون جست .

بدون توجه به منطق و روش‌های شناخته شده حرفه‌ای در کسب معرفت از نهانی‌ترین لایه‌های مغز و روان او هزاران اندیشه نو پدید فوران می‌کند . همه مرزها را درهم می‌شکند و مکتبی نو در ادبیات عارفانه از ضمیر ناخودآگاه وی شکل گرفت ، حیات یافت و در طول زمان جاری شد . اگر جاذبیت روحی و معنوی شمس نبود ، شاید هرگز کسی چون او به قلمرو بی‌نهایت هستی فعال رهنمون نمی‌گشت و گوی هستی خویش را به چوگان محرکات الهی نمی‌سپرد .

مولانا قبل از ملاقات شمس درجات و مراتب سلوک را علماً و عملاً آموخته بود و مردی جامع در علوم عصر خود بود . علاوه بر کلام و فقه و فلسفه و تفسیر ، دیوان شعر شاعران عرب و فارسی را از برداشت لطافت طبع و سلامت نفس داشت . استعداد ذاتی و پذیرش جذبه‌های معنوی او به حد بسیار بالایی در ضمیر پنهان مخفی بود . لیکن آتشندان وجود او را جرقه‌ای می‌بایست شعله‌ور سازد که بی‌گمان شمس همان جرقه‌ای بود که کانون آتش مولوی را شعله‌ور ساخت و آتش در جان سوختگان و شیفتگان وادی حق برافروخت . طوفان نوح در روح بر پا کرد و شعله‌طور را برای همیشه گرم و فروزان نگه داشت .

۴- کدام شخصیت بیشترین تأثیر را بر ذهن و زبان مولوی داشته است؟

در طرح این پرسش بهتر آن بود که بپرسیم مهم‌ترین عوامل تأثیرگذار بر ذهن و زبان مولوی کدام‌اند؟ تا آن گاه یکی از عوامل را برخورد مولوی با شخص و یا اشخاص به صورت رویاروی و یا از راه غور در آثار و افکار آنها بدانیم . زیرا در وهله نخست می‌توان گفت این «نیوازنده ناپیدا» این «روح روح» یا «جان جان» بود که مولانا را برآشفته .

اما در پاسخ به پرسش فوق می‌توان به افراد زیر اشاره کرد:

الف: آنهایی که مولوی رویارو با آنها آشنا شده است:

۱- شمس تبریزی صوفی پرنده‌ای که مولانا را آن سان دگرگون کرد و انگیزه آفرینش غزل‌های پرشور دیوان شمس شد . با مجموعه سخنان پراکنده او معروف به مقالات شمس که از حیث الفاظ و تعبیرات و قصص و مضامین در مثنوی تأثیری ژرف دارد .

۲- بهاء ولد پدر مولانا که سخن و موعظه را با کلمات و طرز فکر صوفیان می‌آمیخت و علم اهل مدرسه را ، راه وصول به حقیقت نمی‌دید .

۳- برهان‌الدین محقق ترمذی که مولوی در مکتب او تلمذ نمود و وی مرید دانشمند خویش را به چله‌نشینی و سکوت و خلوت طولانی هدایت نمود و سری را که می‌دانست به مولانا سپرد .

۴- صلاح‌الدین زرکوب

۴- دارا بودن فهرست جامع از مطالب مندرج در کتاب‌ها به طوری که خواننده به کمک آنها همه معلومات موجود در کتاب را در جای خود تواند یافت .

۵- توضیحات ساده و رسا به دور از اصطلاحات پیچیده .

۶- تفسیر مثنوی با خود مثنوی .

۷- معنی واژه‌ها و کشف رابطه سخن مولوی با معانی قرآن ، احادیث ، روایات مذهبی و تاریخی .

۳- اگر مولوی شمس تبریزی را نمی‌دید...

در یک کلام می‌توان گفت اگر مولوی شمس را نمی‌دید شاید هرگز

۵ - حسام‌الدین چلبی که همچون نیشتری بر رگ باطن مولوی فرود آمد و سرچشمه معانی او را گشود تا بجوشد و فوران کند و از این جوشش و ریزش مثنوی پدید آید .

ب: شخصیت‌هایی که از طریق آثارشان بر مولوی تأثیر نهاده‌اند:

۱- امام محمد غزالی: شیوه بحث و افکار و اطلاعات وی در **احیاءالعلوم** و **کیمیای سعادت** اثری عمیق در فکر مولانا به جای گذاشته است .

۲- آثار حکیم سنایی و عطار به ویژه **حدیقه** ، **تذکره‌الاولیاء** و **منطق‌الطیر** مورد توجه وی بوده است .

ج: مهم‌ترین کتاب‌هایی که بر مولانا تأثیر گذار بوده‌اند:

۱- قرآن نخستین و مهم‌ترین مأخذ مولانا است .

۲- کتب تفسیر و فقه و حدیث و فلسفه و تصوف و اخبار .

۳- **حلیة‌الاولیاء** حافظ ابونعیم اصفهانی .

۴- آثار ابن عربی مانند **فصوص** و **فتوحات** .

۵ - **کلیله و دمنه** ...

۶- کدام یک از اشعار مولوی را می‌پسندید؟ چرا؟

چگونه می‌توان در کهکشان بی‌کرانه‌ای که هر لحظه ستاره‌ای از گوشه‌ای تابان می‌شود ، و چشم‌ها را خیره و افکار را مبهوت خویش می‌نماید ، زیباترین ستاره را برگزید؟ جذبه و درخشش خیره‌کننده و حیرت‌انگیزی که ساعت‌ها ترا غرق زیبایی خویش می‌کند. این وصف حال کسی است که مثنوی یا غزلیات شورانگیز مولوی او را مجذوب خویش نموده است .

چگونه می‌توان از میان میلیون‌ها گوهر یگانه و بی‌همتا بهترین را برگزید؟ من برآنم که گزینش شعری که مورد پسند ما باشد ، نوعی بی‌حرمتی به عقد گرانبهای سخنان و اندیشه مولوی است لیکن از میان **غزلیات شمس** غزل زیر را برگزیده‌ام:

باز آمدم چون عید نو ، تا قفل زندان بشکنم

وین چرخ مردم خوار را چنگال و دندان بشکنم

هفت اختر بی‌آب را کاین خاکیان را می‌خورند

هم آب بر آتش زخم ، هم بادهاشان بشکنم

از شاه بی‌آغاز من ، پران شدم چون باز من

تا جغد طوطی خوار را در دیر ویران بشکنم

ز آغاز عهدی کرده‌ام کاین جان فدای شه کنم

بشکسته بادا پشت جان گر عهد و پیمان بشکنم ...

و اما چرا این غزل را برگزیدم:

۱- اصالت مضمون و محتوا و ابداع و ابتکار در آوردن صور خیال به ویژه بیت نخست .

۲- اعجاب‌انگیزی غزل از نظر نیروی تخیل و آفرینش صور خیال که از غنی‌ترین نمونه تصویرگری‌های نو و زیبا آفریده شده است .

۳- موسیقی سحرآسای شعر که چندان دلپذیر و با مفهوم سخن وی سازگار است . همچنین وزن رقصان غزل و احوالی که در خواننده شعر می‌آفریند .

۴- بهره‌مندی فراوان از هارمونی صوتی و معنوی و تصویرآفرینی .

۵- سرانجام تأثیر معنوی و عرفانی که این غزل در من ایجاد کرده است .

۷- شروع آشنایی شما با مولانا چگونه بود؟

کودک ده‌ساله‌ای بودم که در ماه رمضان آوای دل‌انگیزی به هنگام افطار مرا مجذوب خویش می‌کرد بعدها فهمیدم که اشعار آن آهنگ دل‌انگیز از شاعر شورانگیز زبان فارسی یعنی مولوی است .

چند خوردی چرب و شیرین از طعام

امتحان کن چند روزی در صیام

گر تو این انبان ز نان خالی کنی

پر ز گوهرهای اجلالی کنی

طفل جان از شیر شیطان باز کن

بعد از آتش با ملک انباز کن

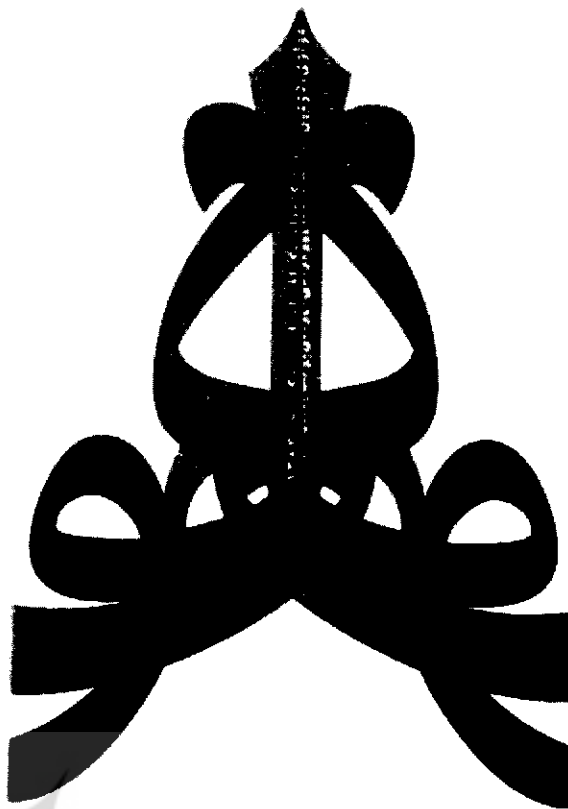
بعد از آن داستان موسی و شبان که آن روزگاران در کتب درسی بود و بنده بدون درک عرفانی ابیات به ویژه مجذوب این بیت بودم که

ما زبان را ننگریم و قال را

ما درون را بنگریم و حال را

پس از ورود به دانشگاه و کلاس‌های درس مثنوی به همراه درس شورانگیز غزلیات شمس و سرانجام ورود به مقطع کارشناسی ارشد و انتخاب موضوع پایان‌نامه تحت عنوان «سیر اندیشه فنا در مثنوی»، از روزگار کودکی تا امروز که در قله میان سالی زندگی به سر می‌برم هر گاه با این کتاب و عظمت آن روبه‌رو می‌شوم بی‌اختیار به سوی آن می‌گرایم که به حقیقت «معراج جان» و «نردبان آسمان» و «سحر سخن» است .

البته به عجز و ناتوانی خود و عظمت مثنوی اقرار می‌کنم و اعتراف می‌نمایم که هنوز در اول قدم فرومانده و به کوچک‌ترین سری از اسرار کلام مولانا نرسیده‌ام و در این بحر بی‌پایان شناگر ناتوانی را می‌مانم که در موج نخست غرق شده و یا نوآموزی که در شناخت الفبا در الف بازمانده و گامی فراتر نهاده است .



خسر و قاسمیان

قریحه سنجی و اظهار نظر، در زمینه‌های مختلف فرهنگی به ویژه در قلمرو کتاب و شخصیت‌های بزرگی مانند مولوی، فرصتی مغتنم و داد و ستدی چند سویه و سودمند است؛ اما انتخاب پنج کتاب به عنوان پنج اثر برتر آن هم از میان انبوه کتاب‌های نوشته شده در حوزه مولوی پژوهی، کار چندان آسانی نخواهد بود.^۱

به هر ترتیب این ارادتمند به ساحت آسمانی مولانا - که پایان نامه دکتری خود را نیز در مثنوی پژوهی به سامان می‌رساند - فرصت پیش آمده را غنیمت شمرده، پنج کتاب را با معیارها و استدلال‌هایی، به اشاره و بدون ترتیب و تقدم زمانی، به منزله پنج کتاب حائز اهمیت و سودمند در گستره مولوی پژوهی معرفی می‌کند تا چه برون افتد و که در نظر آید.

۱- مولوی، دیروز، امروز، شرق و غرب:

این کتاب نوشته فرانکلین دی لویس، و ترجمه فرهاد فرهمندفر است که به همت نشر ثالث در سال ۸۳ چاپ و راهی بازار کتاب شده است و با یک پیش‌گفتار و مقدمه و در پنج بخش و عنوان‌های کلی و جزئی فراوانی با بیش از شصت مأخذ قدیم و جدید، خود را به علاقه‌مندان مولوی عرضه می‌کند.

این کتاب که جزو آخرین پژوهش‌های انجام شده در گستره مولوی پژوهی است، به دلایل زیر، می‌تواند جزو معدود کتاب‌های مورد توجه و خواندنی قرار گیرد:

الف- کتاب مولوی در مقایسه با دیگر آثار نوشته شده در معرفی مولوی، از جامعیت بیشتری برخوردار است؛ زیرا همان گونه که از عنوان فرعی آن برمی‌آید، نویسنده تنها به معرفی مولوی در محدوده تذکره‌ها بسنده نکرده است؛ بلکه سعی نموده شخصیت مولوی را از عصر وی تا امروز و در شرق و غرب و از جنبه‌های مختلف بررسی و معرفی نماید. به تعبیر دیگر، خواننده در این کتاب شخصیت و موقعیت مولوی را بر اساس قدیم‌ترین منابع مانند **ابتدائنامه**، **رساله سپهسالار**، **مناقب افلاکی** و امثال آنها گرفته تا نوشته‌های فارسی زبانان و شرق‌شناسان معاصر و سایت‌های اینترنتی، می‌یابد و می‌شناسد.

ب- نویسنده، سعی نموده به کمک منابع مختلف و قوه تشخیص خود، با نگاهی ناقدانه، چهره واقعی‌تر مولوی را از میان انبوه اطلاعات افسانه‌وار و واقعی بیرون کشد و به خواننده معرفی نماید. (بخش یکم و دوم)

ج- در کتاب حاضر، برخلاف بسیاری دیگر از کتاب‌های موجود، به بسیاری از جزئیات کمتر گفته شده درباره مولوی، پرداخته شده و اطلاعات فراوان و روزآمدی در اختیار خواننده قرار داده شده است. (بخش یکم)

د- تأثیر مولوی در جهان اسلام و غرب و روی آوردن شخصیت‌هایی مانند اقبال لاهوری، نیکلسن، براون، آربری، هانس کریستین، هگل، گرجی‌اف، مهرابا و بسیاری دیگر به آموزه‌های مولوی و رویکرد مترجمان و انتخاب‌کنندگان و ترانه‌سازان و تصنیف‌پردازان و آوازخوانان به اشعار او، و پرداختن به آمار و ارقام و مطالب خواندنی دیگر در بخش چهارم کتاب از دیگر برجستگی‌های قابل توجه و ارزشمند این پژوهش است.

کتاب و نگارش آن به قلم یکی از نویسندگان اروپایی و احتمالاً ترجمه آن به زبان‌های دیگر و در نهایت رساندن پیام معرفت‌شناسانه مولوی به دوردست‌ها نیز، یکی دیگر از امتیازهای کتاب حاضر تواند بود.

۲- سرّنی:

کتاب دو جلدی **سرّنی**، اثر ماندگار روان شاد دکتر عبدالحسین زرین کوب، محصول سال‌های تدریس و تعمق آن استاد فرهیخته در **مثنوی** است که در بین سال‌های ۱۳۶۰ تا ۱۳۶۱ در پاریس نگاشته شد و به همت انتشارات علمی در ۱۱۵۸ صفحه به چاپ رسید و به عنوان کتاب سال نیز برگزیده شد به نظر من نیز با توضیح‌هایی که از نظر شما می‌گذرد، جزو معدود کتاب‌های ارزشمند و راه‌گشا در مسیر مولوی پژوهی خواهد بود:

نخستین ویژگی برجسته‌ای که **سرّنی** را از بسیاری دیگر از کتاب‌های نوشته شده در قلمرو و مثنوی پژوهی، ممتاز می‌کند، نوع نگاه

و برخورد مؤلف با موضوع مورد بحث است. به این معنی که نویسنده با نگاهی تحلیلی و تطبیقی و انتقادی نسبت به مثنوی و بسیاری از مباحث مطرح در آن، از یک طرف کلیدهای رمزدار این قصر تو در تو را در اختیار خواننده می‌گذارد و از طرفی نیز جرأت فکر کردن و ورود در آن را به او می‌بخشد.

نویسنده سرّی نشان داد که در برخورد با شعر فارسی نیز می‌توان هم پای‌بند اصول فرهنگی خود بود و هم به روش اروپاییان، به گونه‌ای نوتر و جذاب‌تر از ادیبان سنتی، موضوع را بررسی و خوانندگان خود را خشنود نمود.

از دیگر ویژگی‌های عمده سرّی، در شرح و تحلیل مثنوی و افکار مولوی، که از اشراف نویسنده بر موضوع مورد بحث و پختگی و ارزش کار انجام گرفته حکایت می‌کند، گرایش نویسنده در گزارش‌های خود به عقل و استدلال و مباحث عرفانی همراه با شواهد فراوان از گفته‌های متقدمان و معاصران مولوی و آثار خود شاعر و حتی عرفای متأخر و نزدیک به عصر ماست.

به جرأت می‌توان گفت که کمتر مبحث مهم و قابل توجهی درباره مثنوی وجود دارد که در کتاب سرّی به گونه‌ای به آن پرداخته نشده است.

البته، همین که کتاب به قلم یکی از نویسندگان برجسته و مثنوی‌شناسی بزرگ نوشته شده و به عنوان کتاب سال نیز انتخاب و به صورت مکرر هم چاپ شده است نیز می‌تواند تأیید و تأکیدی بر انتخاب آن به عنوان یکی از انگشت‌شمار کتاب‌های مهم و تأثیرگذار در روند مولوی پژوهی محسوب گردد.

۳- پله پله تا ملاقات خدا:

این کتاب که درباره زندگی، آثار و سلوک مولانا است، یکی دیگر از آثار مرحوم دکتر عبدالحسین زرین کوب در حوزه مولوی پژوهی است و همان‌گونه که نویسنده فقید آن نیز در مقدمه خود اشاره کرده است، در پاسخ به درخواست برخی خوانندگان خود، مطالب کتاب را متفاوت با دیگر آثار خویش به صورتی روان و داستان‌وار قلمی و گزارش نموده است که در حقیقت همین نکته نیز یعنی نثر زیبا و شاعرانه و روان‌وار آن، به دور از اعداد و ارقام ارجاعی و در عین حال امانتدارانه و متکی بر منابع و ماخذ، از یک سو و دقت نظر عالمانه و موشکافانه مؤلف از سویی دیگر، توانسته است نظر خوانندگان فراوانی را به خود جلب کند و با چاپ‌های مکرر، آن را در زمره کتاب‌های پرتیراژ و مورد رضایت مبتدیان و منتهمیان قرار دهد و مستعد تبدیل شدن به فیلم‌نامه‌ای برای زندگی مولانا در آورده و بنده را نیز به گزینش آن به عنوان یکی دیگر از پنج کتاب برتر و

مورد نظر خود وادار نماید.

در پایان نمونه‌ای از نثر شاعرانه کتاب را با هم مرور می‌کنیم:

«تیمروز یک آدینه آرام و بی‌تشویش بود و در خانه بهاء‌ولد، کودکان همسایه برای بازی، نزد این پسر بچه شش ساله بی‌بی‌علوی آمدند، جلوه لاله‌هایی که بر بالای دیوار باغچه رسته بود، حرکت ابرهایی که آرام از بالای بام می‌گذشتند و نغمه مرغان شاد و بی‌خیال که از طره بام، بال‌های خود را به اوج هوا می‌کشاندند کودکان را با خلدوندگار خردسال به بالای بام کشانده بود. از آنجا گنبدیهای مساجد، مناره‌های کلیسا و سواد تاکستان‌های اطراف در آفتاب نیمروز جلوه‌ای دل‌انگیز داشت.» (ص ۱۸)

۴- شکوه شمس:

کتاب شکوه شمس، نوشته مولوی شناس نامدار آلمانی، پروفیسور «آن ماری شیمل»، با ترجمه حسن لاهوتی و دیباچه شصت و هشت صفحه‌ای استاد جلال‌الدین آشتیانی، و گفتار یازده صفحه‌ای مترجم، سال ۱۳۶۷ به همت شرکت انتشارات علمی و فرهنگی در سه هزار نسخه و ۸۸۵ صفحه، وارد مرز مولوی پژوهی شده است.

قسمت‌های مختلف کتاب حاضر، عبارت‌اند از: «زمینه» در ۷۴ صفحه، «خیال‌بندی مولوی» در ۲۲۰ صفحه، «الهیات مولوی» در ۱۹۷ صفحه، «نفوذ مولوی در شرق و غرب» در ۴۸ صفحه و یادداشت‌ها و فهرست‌های پایانی در ۳۳۳ صفحه.

علل گزینش شکوه شمس در شمار چند کتاب برتر در حوزه مولوی پژوهی، عبارت‌اند از:

۱- دقت نظر علمی مؤلف در پرداختن به مطالب؛

۲- سرشار بودن کتاب از نکته‌های جزئی و خواندنی؛

۳- مستند بودن مطالب ادعا شده؛

۴- استناد مطالب به آثار قابل توجه مانند آیات و احادیث و به ویژه

آثار و اشعار خود مولوی؛

به بیانی دیگر در بخش زمینه کتاب، شاهد بحث‌های دقیق و خواندنی درباره تاریخ عصر مولوی و زندگانی و سلوک وی با اطرافیان هستیم و در بخش خیال‌بندی، با صور خیال و پرداخت‌های شاعرانه وی در زیر عنوان‌های مهمی مانند «خورشید»، «آب»، «باغ»، «حیوانات و پرندگان»، «خوراکی‌ها»، «دوزنگی‌ها»، «خطاطی‌ها»، «سرگرمی‌های بزرگان»، «خیال‌بندی‌های قرآنی»، «تاریخی»، «جغرافیایی»، «تصوف» و «رقص و موسیقی»، آن‌هم نه فقط به صورت ارائه آمار و ارقام خشک و مکانیکی، بلکه همراه با شواهد و تجزیه و تحلیل و نکته‌های خواندنی و جالب توجه.



مولوی در **هثنوی** را مطرح و روشن نموده و پرسش‌های بسیاری از خوانندگان را پاسخ داده است.

برای آشنایی بیشتر با مندرجات کتاب، چند موضوع آن را فهرست‌وار و گذرا و با اندکی تصرف یاد می‌کند:

توضیح درباره آیه کلیدی و محوری مطرح در مثنوی، یعنی آیه «ما رمیت اذ رمیت...»، عقاید و افکار مولوی در آداب و رسوم اخلاقی و اجتماعی، عقاید و افکار کلامی و فلسفی مولوی، عقاید و افکار عرفانی مولوی با بحث‌های زیرمجموعه‌ای و مختلف مربوط به محورهای یاد شده از جمله: راست و دروغ، آفات زبان، فریضه زکات، علت اختلاف مذاهب، تشیع مولوی، نص و قیاس، حکم دیت برعاقله، جبر و اختیار، انواع جبر، حنوث و قدم عالم، وحدت وجود و وحدت موجود، اعیان ثابت، قوس صعود و نزول، بدن مثالی هور قلبیایی، تجدد امثال و حرکت جوهری، مراتب جسم و روح، امتیاز مسلک مولوی از دیگر مسلک‌های عرفانی، موضوع پیر و رهبر، اطوار و منازل خلقت آدمی، عشق، عقل و انواع آن، اتحاد طالب و مطلوب در طریقت مولوی، جهد و توکل، موت طبیعی و ارادی، تناسخ و انواع آن.

بنابراین کتاب **مولوی نامه**، از یک طرف تفسیر موضوعی مثنوی با تکیه بر خود مثنوی یعنی مصداق «یفسر بعضه ببعضه»، است و از طرفی دیگر بیان‌گر تقدم فضل نویسنده و فضل تقدم خود و در شمار معدود کتاب‌های ارزشمند در قلمرو مولوی‌شناسی است.

پانویست‌ها:

۱- کتاب‌هایی مانند **ماخذ قصص و تمثیلات** مثنوی از استاد بی‌بدیل مرحوم فروزانفر

و **بحر در گوزها** از استاد فرهیخته روان‌شاد دکتر عبدالحسین زرین‌کوب در حوزه مثنوی پژوهی

و مولوی‌شناسی از این جمله‌اند.

۲- ص ۵۲۸.

در بخش الهیات نیز مؤلف نظر مولوی را در پیوند با موضوع‌هایی مانند آفریدگار و آفرینش، آدمی و مقام او، نبوت، نردبان روحانی، دعا و نکته‌های دیگر، با موثکافی و همراه با شواهد فراوان به خواننده می‌نمایاند.

در بخش نفوذ جلال‌الدین در شرق و غرب نیز از تأثیر مولوی در نواحی مختلف شبه قاره و چگونگی برخورد شخصیت‌های دیگر از جمله اقبال، روکرت، هامر، هگل، و دیگر خاورشناسان و شارحان با مولوی و اندیشه‌های وی، سخن به میان آمده است و در همین بخش است که می‌خوانیم: «دیبلمات‌های اروپایی، نخستین کسانی بودند که برای درک عمیق‌تر اشعار مولوی تلاش کرده‌اند.»^۲

پس، شکوه **شمس** را می‌توان با توجه به پرداختن به چهار رکن عمده و مهم مربوط به حوزه شناخت مولوی، یعنی شخصیت، شعر، الهیات و حضور او در شرق و غرب، آن هم به قلم اسلام پژوهی سرشناس و مولوی‌شناسی نامنار مانند خانم «شمیل»، به عنوان کتابی قابل توجه و پاسخی قانع‌کننده به دوست‌داران آشنایی با مولوی مطرح و معرفی کرد.

۵- مولوی نامه:

مولوی نامه در ۱۱۵۲ صفحه و دو جلد، تألیف استاد مسلم ادب و عرفان، مرحوم جلال‌الدین همایی، با ۱۲۱ موضوع کلی و بسیاری دیگر از موضوع‌های جزئی، افکار و اندیشه‌های مولانا را با رویکردی عرفانی، کلامی و فلسفی و با تکیه بر شواهد فراوان آیات و احادیث و نکته‌های تاریخی به ویژه اشعار و گفته‌های خود مولانا، طبقه‌بندی موضوعی و بسیاری از مباحث عرفانی، کلامی، فقهی و حتی لفظی اندیشه‌های

محمد کیهانی

اگر مولانا، که بهتر است بگوییم جلال‌الدین، شمس را نمی‌دید، آن‌گاه اساساً مولانایی نیز زاده نمی‌شد. بلکه شیخ و متکلم و فقیهی داشتیم که چونان پدرش، بهاء ولد، و استادش برهان‌الدین «معارفی» داشت و شاید چند کتابی از جنس **احیاء العلوم** غزالی. برای اثبات این مدعا باید شخصیت این دو بزرگمرد را به شایستگی شناخت و ژرفای این

دو جان شیفته را دریافت. مولانا شمس تبریزی حیاتی یکسره راز آلود و معماگونه دارد. هنوز هم «خود غریبی در جهان چون شمس نیست». البته بی گمان ما سخت بختیاریم که در روزگاری به سر می بریم که با یافته شدن مقالات شمس اندکی از آن غبار غربت بر ایمان زدوده شده است. به راستی اگر این اثر گرانبسنگ همچنان از دیده ما نهان بود آنگاه چه تصویر و تصویری از شمس مولوی آفرین می توانستیم داشت؟ به هر حال اینک مقالات در دسترس ما است و:

«آفتاب آمد دلیل آفتاب

گر دلیلت هست از وی رو متاب»
پرسش این است که اگر شمس و ملاقات او با جلال الدین رومی نبود چه می شد؟ آیا مولانایی در کار می آمد؟ به گمان راقم این سطور، نه تنها مولانایی بلکه شمس و مقالاتی نیز در میان نبود! برخی می گویند جلال الدین در حدی از بینش قرار داشت که مولانا شدن او محرز بود. داشتن پدری عارف مشرب چون بهاء‌اولد، معلمی همچون برهان الدین محقق ترمذی و بر خورداری از پشتوانه‌ای تئوریک از میراث امام محمد غزالی از نظر آنها شواهد و قرائنی است بر اثبات مدعایشان. شاید این هم افزوده شود که در خطه خراسان بزرگ، جایی که تمدن اسلامی به همسایگی آیین بودا می رسد و آن سرزمین را مهد تصوف و عرفان می کند، کم نبودند کسانی که چنین بستر ذهنی و عاطفی داشتند. اما برای اثبات چنین مدعایی که اگر شمس نبود مولانایی نداشتیم باید احوال شمس و مولانا را پیش از این دیدار جان آفرین شناخت. در اینجا اگر بر شهود شخصی خود تکیه کنی و بگویی که من می دانم و اطمینان دارم آن چنان که گویی خود مولانا این راز را بر من آشکار کرده است و در این باره از گمان و یقین بالاترم، بر باور بسیاری از مخاطبان نخواهی افزود و ای بسا اسباب بسیاری رهنزی ها خواهی شد. از این رو باید به پای چوبین استدلال تمسک جست و در این وادی، کورانه عصا زد تا بسا به رغم شکستن قندیل ها به مجلس انس شمس و مولانا کشانده شویم.

پیش از هر چیز باید از زبان خود مولانا بشنویم که او قبل از این دیدار شگرف، که بوده و روزگار چگونه می گذرانده است. جز این است که سجاده نشینی باوقار و محتشمی بود که نام و مقامی داشت. زیرک بود، مست خیال و شک بود و قبله جمعیت زیادی از یاران و مریدان پدر که اینک به او روی آورده بودند. شیخی، پیشرو و راهبر، که بال و پری داشت و بلندپروازی هایی که همه و همه چاهی بیش نبود.

در بن چاهی همی بودم نگون

در همه دنیا نمی گنجم کنون
جلال الدین سرمست داشته های خود بود. شیخی که با تکبر بر استر خود می نشست و در رکاب او جمعیتی از خانه به مدرسه و از مدرسه به خانه او را مشایعت می کردند. او سرخوش، سرمست از منبرها و مجالس پررونق و پرشکوه خود بود. باروی مستحکمی که درونش گوهری چون مولانا زنانی بود، گوهر شناس باورشکنی چون شمس را می طلبید. او طبیب روحانی است و به نیکی می داند صیدی را که سال ها در پی او بود، با زبان شیرین و مماشات فراچنگ نیاورد. وای بر آن رنجور که کارش

با او نفاق کند و سخن نرم و شیرین گوید. شمس برای ویران کردن آمده بود.

قصر چیزی نیست ویران کن بدن

گنج در ویرانی است ای میر من
روشی که در شصت و دو سال سکوت آموخته بود. از خاکستر این مشاهده و خاموشی، شمس عنقاگونه سر بر آورد. او اهل سکوت بود. «از برکات مولانا است که هر که از من کلمه ای می شنود. هرگز یا چندین گاه از من کسی چیزی می شنود؟ با کسی چیزی می گفتم؟» «سخن را چون نمی نویسم در من می ماند و هر لحظه روی دگر می دهد.» «کسی که صاحب ذوق است همین که ذوق با او رسید در بند سخن نیست.» نفوذ کلام شمس در مولانا غیرقابل انکار است. «مولانا، این ساعت، در ربع مسکون مثل او نباشد؛ در همه فنون خواه فقه و خواه نحو. در منطق با ارباب آن به قوت معنی سخن گوید؛ با ذوق تر از ایشان و خوب تر از ایشان... اگر من از سر خرد شوم و صد سال بکوشم، ده یک علم و هنر او حاصل نتوانم کردن.» مولانا به پیشنهاد شمس که نه بهتر است بگوییم به فرمان او این همه علم و هنر را زیر پای می گذارد و از آن عبور می کند. مولانا «آن را [علم و هنر را] نادانسته انگاشته است و چنان می بندارد خود را پیش من وقت استماع که شرم است نمی توانم گفتن که بچه دو ساله پیش پدر یا همچون نومسلمانی نشنیده باشد. زهی تسلیم. شمس پیوسته عتاب و خطاب داشت و تندی می کرد. مولانا تسلیم محض بود. «مرا جمالی هست و زشتی هست. جمال مرا مولانا دیده بود. نفاق نمی کنم و زشتی می کنم تا تمام مرا ببیند. نغزی مرا و زشتی مرا.» شمس آمده بود تا ویران کند و مولانا این را به درستی دریافته بود. من چه غم دارم که ویرانی بود

زیر ویران گنج سلطانی بود

مولانا ویران می شود و گنج هویدا. آنچنان سرمست این ویرانی است که مستانه می سراید.

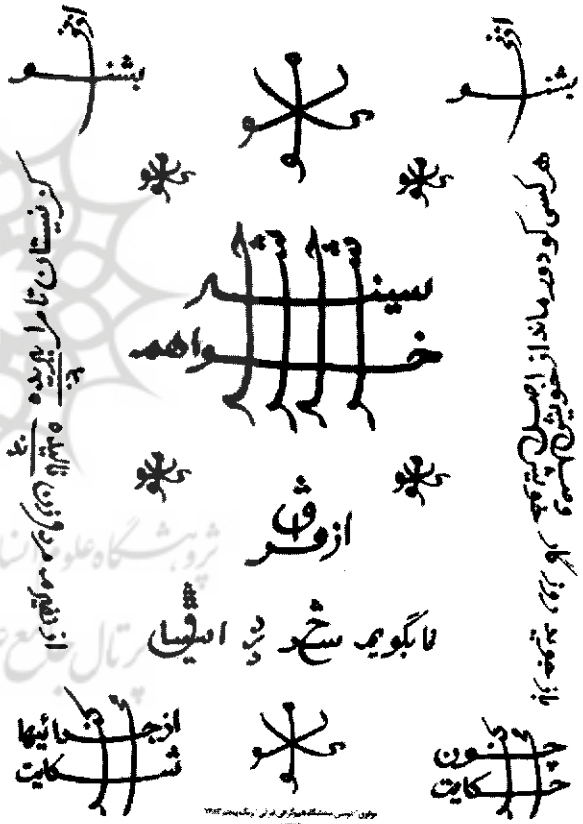
همه زهاد عالم را اگر بویی رسد زین می

چه ویرانی پدید آید چه گویم من نمی دانم
این نسخه آن چنان کاری است که مولانا برای همیشه رمز سلوک می داند. ناگفته نماند که بنای مولانا هم آماده فرو ریختن بود و این از کشفیات شمس است. «میلیم از اول با تو قوی بود الا می دیدم در مطلع سخنت که آن وقت قابل نبود این رمز را. اگر گفتمی، مقنور نشدی آن وقت و این ساعت را به زبان برده بودیمی. زیرا آن وقت این حالت نبودی.»

برای ساختن کاخی بر این ویرانه مصالح کهنه شایسته نیست. شمس فرمان عدم مطالعه آثار پدر، محقق ترمذی، متنبی و دیگران را صادر کرده بود. امر بدین جا متوقف نمی شود. فرمان خاموشی را هم صادر می کند. «مولانا رها نمی کند که من کار کنم. مرا در همه عالم یک دوست باشد. او را بی مراد کنم؟ بشنوم مراد او، نکنم؟ شما دوست من نیستید. که شما از کجا و دوستی من از کجا؟» [مولانا] دوست من است، الا تا خاموش است. چون سخن گفت، نی. مولانا باید خاموش می شد. از شمس آموخته بود که اگر سخن نگوید، سخن در او می ماند و متحول می شود. «مولانا را سخنی است من لدنی. می گوید

در بند آن نیست که کس را نفی کند یا نکند. اما مرا از خردکی به الهام خدا هست که به سخن تربیت می کنم کسی را که چنانکه از خود خلاص می یابد و پیشترک می رود.» به اعتقاد شمس آنچه مولانا بر منبر معجزه می کند کسی را پیشترک نخواهد برد. «جلال الدین قوال است. باید به قوت فعل بیفتد. باید سخن مردانه گوید. سخن از برای غیر است و اگر از برای غیر نیست به چه کار آید.» مولانا خاموش شد چنانچه «خاموش» و «خاموش» تخلص کرد.

بس کن کاین گفت زبان هست حجاب دل و جان
کاش نبود ز زبان واقف و دانا دل من
عجب ای عشق چه جفتی چه غریبی چه شگفتی
چو دهانم بگرفتی به درون رفت بیانم



چون شمس سینه هوش در آن رنگ بند ۱۳۸۴

زهی تسلیم! عشق فرزند باور و یقین است. مولانا می داند چه می کند. گستاخ قدم برمی دارد. دیده سیر دارد و جان دلیر دارد. زهره شیر دارد و قمار عاشقانه می کند. چنین یقینی، چنان مربی می طلبد. پس مولانا قدم در راه می گذارد. پانلرزانم نه دزدانه روم می روم گستاخ چون خانه روم شمس خضر مولانا است. وحی آسمانی از زبان شمس می گیرد. گفته های شمس فرمان خداست.

قلائدهای در دارد بناگوش ضمیر من

از آن الفاظ وحی آسای شمس الدی بهاء ولدرفت، برهان الدین رفت، ولی این تنها پس از غروب شمس بود که دیگر مولانا خاموش شد. این خاموشی پانزده سال طول کشید. شمس خود را «امی» و «نابیسنده» می دانست و تنها باور داشت که «بناوه گفتن» در حضور جمع شهود می آفریند. «ای جلال الدین بحسب و ترک املا کن، بگو!» این سکوت قلمی مولانا تا آخر عمر ادامه داشت. صدای شمس در گوش مولانا می پیچید «بگو!» «خودت سخن بگو! تو چه می گویی! سخن تو چیست؟» و تصادفی نیست که مثنوی با «بشنو!» آغاز می شود. بشنو از زبان نی ای که از یار جدا افتاده است. کار تو نیست شنیدن از این حکایت و شکایت. سینه ای شرحه شرحه از درد فراق می خواهم. اگر چه ادامه مثنوی را مدیون حسام الدینم، اما بی تردید آغاز آن را مرهون شمس الدینم.

هنوز در آغاز مثنوی هستیم و مولانا نقد حال خود را در حدیث دیگران می گوید. هنوز ابیات مثنوی دو رقمی است و به صد نرسیده است که شمس تبریزی در کسوت طیب روحانی وارد معرکه می شود. هنوز چند بیت پیش نرفته است که مولانا از لفافه گویی و نمادپردازی خسته می شود و به دنبال شرحی بر عشق خروشانش، ضمیر ناخودآگاهش لب به سخن می گشاید. اگر چه در مرحله آگاهی می گوید:

«بهتر آن باشد که سر دلبران

گفته آید در حدیث دیگران»
در این حالت بیخودی پرده ها را کنار می نهد. دوست ندارد که تعریف از سایه کند که آن هم حضور آفتاب را خبر می دهد. باید نام شمس را به زبان بیاورد.
از وی ار سایه نشانی می دهد

شمس هر دم نور جانی می دهد
مویه های مولانا مشت او را باز می کند. نه کنیزک غریب است نه زرگر. غریب آن است که چونان طیب روحانی از پیش خدا آمده باشد. «خود غریبی در جهان چون شمس نیست»؛ شمسی که شمس جان است و او را غروبی نیست. می بینم که هنوز شمس بر تارک آسمان مولانا با همان گرما و تابندگی پرتو می افشاند. مولانا بر خود واجب می داند که چون نام شمس به میان آمده، شرحی از الغام او باز گوید. شاید نتوان جذاب تر از این رویداد شگفت (دیالوگ مولانا با خود باطنی اش)، در تمام مثنوی رویدادی یافت. گفت و گوی پرکشش و تنشی که دل می گوید: «بگو» و عقل می گوید: «خاموش باش که رهزنان بنشسته اند.» جان بوی پیراهن یوسف یافته است و بی تابی می کند که بگو اما عقل می خروشد که: لا تکلفنی فانی فی الفنا. حتی یک رگ مولانا هم هوشیار نیست تا شرح یاری را بگوید که همتا ندارد. ضمیر بیدار هشدار می دهد که شرح این هجران را به وقتی دیگر بگذارد زیرا در این مستی، پرده دری خواهی کرد و رسوایی و ویرانی به بار خواهی آورد.

درگیری این دو ساحت وجودی مولانا از فرازهای مباحث مربوط به شناخت شمس تبریزی است. تأثیر عشق بی حد و مرز این قلندر پیر و باز بلندپرواز بر شکار خود در آن دسته از ابیات مثنوی آشکار می گردد که از درون مایه مثنوی خارج می شود و بر مسیر و مایه غزل جریان می یابد

و شور و جذبه این شکار را در چنگ شکارچی خود به نمایش می گذارد و حقیقتی را در سیاهی سکوت و گونه‌ای حوالت به آینده پنهان می کند. سر دلبران را باید در حدیث دیگران جست .

حسین مسرت

- کدام یک از اشعار مولوی را می پسندید ، چرا؟

هر چند پرسشی است آسان ، اما پاسخ بدان بسیار سخت است ، شاید اگر این پرسش درباره بسیاری از شاعران پارسی زبان می شد ، پاسخ بدان کاری بود بسیار سریع و راحت . اما درباره سخنورانی همچون : مولوی ، حافظ ، سعدی و نظامی که از قله های رفیع و استوار شعر و ادب پارسی هستند ، نیاز به درنگی درخور دارد . این کار همچون غواصی در اقیانوسی بزرگ ، بی انتها و عمیق می ماند که پر از دره های شاهوار است .

آدمی می ماند که به کدام یک دست زند؟ کدام را بردارد؟ یکی از یکی درخشان تر و دلربا تر . کاوش در دریای ذوق ، استعداد و تفکر مولانا شجاعتی بی اندازه می خواهد . به سراغ غزلیاتش می باید رفت یا مثنوی هایش؟ پس رباعیاتش چه؟ چه سان می شود از کنار این غزل عرفانی مولوی گذشت که می گوید:

مُرده بدم ، زنده شدم گریه بدم ، خنده شدم

دولت عشق آمد و من دولت پاینده شدم

که در آن «بیت الغزل معرفت»:

چشمه خورشید تویی ، سایه گه بید منم

چونک زدی بر سر من پست و گنازنده شدم

یافت می شود . این بیت نهایت عشق به معبود و اوج عرفان و شناخت حقیقت است .

چه سان می شود از کنار غزلیاتی با مطلع زیر گذشت؟

صورتگر نقاشم ، هر لحظه بُتی سازم

و آنکه همه بُت ها را در پیش تو بگذام

بیا تا قدر یکدیگر بدانیم

که تا ناگه زیکدیگر نمایم

ما زبالاییم و بالا می رویم

ما زدریاییم و دریا می رویم

روزها فکر من این است و همه شب سخنم

که چرا غافل از احوال دل خویشتم

چه سان می شود چشم بر روی این ابیات نغز و پرمغز مثنوی بست؟
عقل اول راند بر عقل دوم

ماهی از سر گنده گردد نی ز دم

بشنو از نی چون حکایت می کند

وز جدایی ها شکایت می کند

کز نیستان تا مرا بپرینه اند

از نفیرم مرد و زن نالیده اند

... هر که جز ماهی ز آبش سیر شد

هر که بی روزی است ، روزش دیر شد

در نیاید حال پخته هیچ خام

پس سخن کوتاه باید والسلام

اما با نهایت دلتنگی این سخنان چون برگ زر را به کناری نهاده و به سراغ جاودانی ترین غزل مولوی که به نظر نگارنده همانا غزل با مطلع:

بنمای رخ که باغ و گلستانم آرزوست

بگشای لب که قند فراوانم آرزوست

رفته و به علت گزینش آن اشاره می شود:

دو نکته برجسته در این غزل روان بخش و عرفانی نهفته است که

آن را از دیگر غزل های مولوی متمایز می کند:

الف: عشق به ذات یگانه پروردگار که تمثیل وار با نام معشوق روحانی

او یعنی شمس تبریزی آمده است .

مولوی در این غزل ، همواره در پی وصال حق است ، همه جا او را می جوید

. دنبال قند فراوان و رخ نورانی اوست . کان «ملاحظت» او را که از همه جانبش تر

است می جوید ، از میان آنچه هست ، وی «آشکار صنعت پنهان» را می خواهد

و سر آخر که گوشش از قصه ایمان پر شده و از نشئه آن بی هوش گشته ، سهم

چشم را طالب است که همانا رسیدن به معشوق و رسیدن به قرب الهی است .

شاید کمتر سخنوری بدین زیبایی وصال را مصور کرده است .

مولوی در این راه «به هر حيله رهی» می جوید و هر بار سخنی نو می گوید

که شرح عشق از هر زبان که بشنوی نامکرر است .

ب: بیزاری ، بی نیازی و پرهیز از دنیا و دنیاجویان و دنیا مسکنان و

توجه به انسانیت انسان ، چهره دیگر این شعر زلال و روحانی است که

تجلی آن در شاه بیت زیر نمایان است:

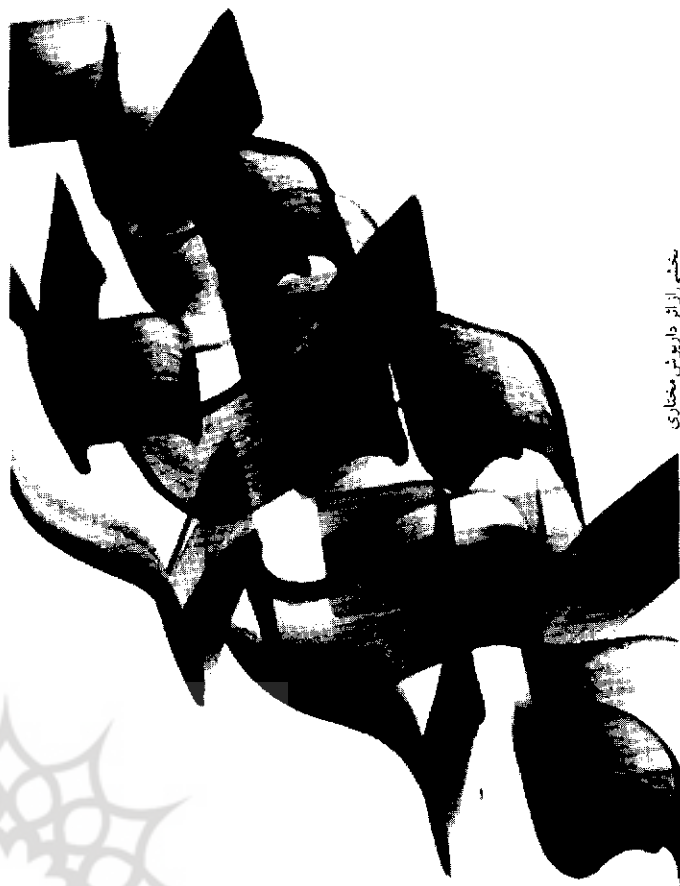
دی شیخ با چراغ همی گشت گرد شهر

کز دیو و دد ملولم و انسانم آرزوست

مولوی یعقوب وار در فراق یوسف آرزوهای خود فریاد و اسفا می زند

و حاضر است به خاطر آن آواره کوه و بیابان شود . به شدت از یاران زبون ،

سست و بی اراده دلگیر است ، رستم دستان و شیر خدا را طلب می کند تا



مگر آنان را از بین ببرد، از «خلق پرشکایت»، از ظلم ستمکاران و از حسد عوام، گریان و نالان شده است. مَهْری بر دهان دارد و بعضی در گلو. پی بهانه‌ای برای فریاد است. بی‌نیاز از هر آنچه که برای دیگران ارزشمند است، بوده و تنها در پی تعالی و کمال و به عبارتی «آن» است که همه کمال جویان در پی آن هستند.

دکتر رحمان مشتاق مهر*

۱- دلایل جهانی شدن شعر و اندیشه مولانا:

هر آنچه مصداق واقعی شعر محسوب می‌شود، به یک تعبیر انسانی و جهانی است. شعر واقعی، حسب حال شاعر است و هیچ شاعری به مرحله شاعری نمی‌رسد مگر اینکه فردیت و تجارب و احوال فردی‌اش را تا مرتبه انسانیت کمال بخشد؛ بدین معنی که من فردی و جزئی او به من انسانی و کلی و جهانی تبدیل شود. شعر عرفانی فارسی یکی از مصداق دقیق شعر در تلقی عام و جهانی آن است. عرفان، فهم عمیق و تلقی مثبت و زیبایی‌شناسانه‌ای از مقوله دین، ایمان و معنویت است که به جهان و زندگی انسانی معنی متفاوتی می‌بخشد و هستی محدود آدمی را با پیوند زدن به کل نظام هستی و ذات آفریدگار، توسعه و شکوه می‌دهد. به لحاظ تجربه‌های خاص و غیرمعارفی که عرفا دارند، زبان شعر - مخصوصاً شعر نمادین و رمزی - تنها زبان متناسب برای بیان

مفاهیم و آموزه‌های عرفانی است؛ از این رو، توسعه عرفان در ایران اسلامی با پیدایی و رشد و کمال شعر و ادبیات عرفانی، همراه بوده است. شعر و اندیشه مولوی، ضمن برخورداری از امتیاز عرفان و معرفت شهودی و جهان‌بینی عرفانی، امتیازات و ویژگی‌هایی دارد که آن را در مقامی برتر از اشعار عرفانی دیگر می‌نشانند:

۱- شعر مولانا، به لحاظ اینکه حاصل لحظات عاشقانه و بیخودی‌ها و سرمستی‌های عرفانی است و اندیشیده و سنجیده و فنی و متکلفانه نیست، از لطف و زیبایی و شور و حال خاصی برخوردار است.

۲- عشق عرفانی - عشق به ذات پروردگار - موضوع اصلی شعر عرفانی است اما عشق به شمس تبریزی و جاذبه‌های شخصیتی و معنوی و نمادین او - که موضوع اصلی و انگیزه سرایش اکثر اشعار مولانا، مخصوصاً غزلیات اوست - این عشق را ملموس‌تر و انسانی‌تر و شورانگیزتر می‌کند و کنجکاو و اشتیاق مخاطبانش را برای پی بردن به تجربه‌های منحصر به فرد ناشی از این دلبستگی، برمی‌انگیزد.

۳- مولانا با اینکه عارف به معنی دقیق و متداول کلمه است، مردمی‌ترین و مردم‌آمیزترین شاعر فارسی زبان نیز است.

شعر مولانا سرشار از حکایت‌ها، تمثیل‌ها، مثل‌ها، اصطلاحات، و یادگارهای مأخوذ از زبان و زندگی و جامعه مردم روزگار اوست. مواد مردم‌شناختی و جامعه‌شناختی شعر مولانا از هر دیوان فارسی دیگری، غنی‌تر و پربرتر است. هر خواننده‌ای در مراجعه به شعر او و مطالعه آن، روابط و قرآنی می‌یابد که احساس می‌کند با آن پیوند و آشنایی قبلی دارد.

۴- مثنوی مولانا با اینکه شعر تعلیمی است و قاعداً باید سرشار از اوامر و نواهی ملول‌کننده و غیرنافذ باشد؛ آن چنان زبانی و بیانی دارد که خواننده اصلاً متوجه جنبه آمرانه و مرشدانه آن نمی‌شود و گویی که با زمزمه محبت مادرانه سروکار داشته باشد، در لذت و شور و حال وصف‌ناپذیری فرومی‌رود و جنبه تعلیمی و آموزندگی آن معمولاً بعد از مدت‌ها و به طور پایدار در شخصیت و زندگی و اندیشه فرد آشکار می‌شود.

۵- شعر مولانا - چه در مثنوی و چه در غزلیات - حاوی گزاره‌ها و اندیشه‌های اخلاقی و حکیمانه‌ای است که در هر زمان و مکانی ارزش خود را حفظ می‌کند. مثلاً «ای برادر تو همه اندیشه‌ای»، «پس نباشد مردم الا مردمک»، «آزمون را یک زمانی خاک باش» و ...

۶- شعر مولانا عاری از محدودیت‌های زمانی و مکانی است؛ مثلاً شعر مدحی، مخاطبان شعر را حتی تا یک تن محدود می‌کند و اشعار حسب حال (از آن نوع که در قطعه‌ها می‌آید) مثل نامه شخصی و مطالب روزنامه‌ای حوزه مفهومی شعر را در حد مصداق و مورد یگانه آن تنزل می‌دهد و برای مخاطب زمان‌ها و مکان‌های دیگر جاذبه‌ای ندارد؛ در حالی که مولانا شاعر همه زمان‌هاست و تعالیم و تجارب و احوال بازگفته او، مشترک همه انسان‌ها در همه جای عالم است و هیچ نوع تعصب و رنگ قومی و تاریخی و فرقه‌ای ندارد.

۲- پنج کتاب برتر در زمینه مولوی پژوهی از آغاز تا امروز کدام است؟ (با ذکر دلایل)

۱- مناقب العارفين افلاکی، ۲- مقالات شمس، ۳- معارف بهاء ولد، ۴- معارف محقق ترمذی، ۵- ولدنامه سلطان ولد؛ از منابع مولوی پژوهی و: ۱- زندگانی مولانا جلال الدین محمد بلخی از استاد فروزانفر، ۲- پله پله تا ملاقات خدا از استاد زرین کوب، ۶- شمس تبریزی از دکتر محمدعلی موحد، ۷- شرح نیکلسون بر مثنوی به ترجمه حسن لاهوتی، ۸- عرفان مولوی از عبدالحکیم خلیفه به ترجمه احمد محمدی و احد میرعلایی، ۹- شکوه شمس از آن ماری شیمیل به ترجمه حسن لاهوتی از مهم ترین تحقیقات معاصر مربوط به مولوی است، ۱۰- مولانا، دیروز تا امروز، شروق تا غروب فرانکلین دین لوئیس به ترجمه حسن لاهوتی.

دلایل:

۱- مناقب العارفين افلاکی، از قدیمی ترین منابع حاوی اطلاعات دست اول درباره مولانا و جزئیات زندگی اوست. داده های این مأخذ اگرچه تماماً واجد ارزش علمی نیست و در اغلب موارد با نوعی خوش بینی و اغراق گویی و کرامت پردازی مریدانه همراه است، از لحاظ به جا گذاشتن زمینه و فضای کلی زندگی مولانا و مراودات و ارتباطات اجتماعی و سیاسی او، زمینه های روحی سرایش غزل ها و بعضی مسائل زندگینامه ای و جامعه شناختی حایز اهمیت بسیار است.

۲- مقالات شمس به تصحیح دکتر محمدعلی موحد، از جهتی مهم ترین منبع مولوی پژوهی است. این کتاب هم راز جاذبه شمس و شکوه شخصیت او را در خود نهفته دارد و هم سرچشمه بسیاری از اندیشه ها و دیدگاه های مولانا را می توان در آن بازیافت. در مقالات، شمس واقعی را می توان شناخت و در سخنان و عکس العمل های او، ویژگی های شخصیتی منحصر به فرد او را ملاحظه کرد. آنچه شمس راجع به مولانا و رابطه خود با او باز گفته است، بسیار ارزشمند و مغتنم است. از این کتاب می توان دریافت که شمس: ۱- انسانی متفاوت و متمایز از دیگران است؛ ۲- مکتب فکری و عرفانی او با نظایر خود به هیچ وجه قابل مقایسه نیست؛ ۳- سخنان او راجع به شخصیت های عرفانی، کاملاً آزادمنشانه و بی ملاحظه و حاکی از استقلال شخصیت و نگرش منحصر به فرد اوست؛ ۴- زمینه افسانه پردازی و اسطوره شدن را کاملاً داراست؛ ۵- نسبت به زندگی، انسان، خدا، پیامبر، مسائل دینی و آموزه های عرفانی و اخلاقی، دیدگاه های کاملاً جدید و بی سابقه ای دارد؛ ۶- قابلیت های شخصیتی و عرفانی بسیار داشته که در نتیجه ملاقات با مولانا، تنها بخشی از آنها به ظهور رسیده و بسیاری از آنها نهفته مانده است.

حناقل می توان گفت که مولانا، بخشی از آزاداندیشی، وسعت نظر، استقلال در فکر، بی پروایی، شجاعت و اخلاص خود را مدیون و مرهون شمس تبریزی است. بعد از مطالعه دقیق مقالات و آشنایی با شمس، آثار مولانا را با همدلی و حضور قلب بیشتری می توان خواند و فهمید.

۳- معارف بهاء ولد، رویاها و تخیلات و تراوش های ذهنی بهاء

ولد، پدر مولاناست.

این کتاب زیرساخت های فرهنگی، عاطفی و جمال شناختی و عرفانی مولانا را به نمایش می گذارد. مولانا، حتی تا مدت زمانی بعد از آشنایی با شمس، این کتاب را به عنوان کتاب بالینی خود، همیشه به همراه داشته است.

زبان شاعرانه و شکرها و شکایت های بی شائبه و مخلصانه با خدا، ذوق مذهب و تلقی جمال شناسانه از توحید، ایمان و دین از جمله یادگار بهاء ولد به مولاناست. ضمناً سرچشمه بعضی از مضامین و تعالیم مولانا را در این کتاب می بینیم.

۴- معارف محقق ترمذی: محقق ترمذی بعد از بهاء ولد و قبل از شمس، بیشترین نفوذ را بر شخصیت و افکار و مکتب عرفانی مولانا داشته است. از زندگینامه های مولوی همین قدر می فهمیم که بعد از درگذشت بهاء ولد، محقق ترمذی که از شاگردان وفادار و فرهیخته و از مریدان متعصب او بوده، خود را به قونیه رسانیده و وقتی دست خود را از دامان استاد و مرادش کوتاه دیده، تربیت پسر جوان او را حقی بر گردن خود دانسته و تا زمان مرگش به تربیت و تهذیب او همت گمارده، از اینکه محقق، صاحب چه فضل و فضیلتی بوده و از لحاظ معرفت عرفانی چه جایگاهی داشته، قبل از چاپ معارف چیزی نمی دانستیم. این کتاب میزان دل بستگی و ارادت محقق را به سنایی غزنوی و ذوق شعری و عرفانی او را نشان می دهد و مجموعه نسبتاً منظمی از معلومات و دیدگاه های دینی و اخلاقی و عرفانی او را در اختیار ما می گذارد.

بعضی از حکایت ها و آموزه های مثنوی، پرورده و بازتاب مطالب معارف است. ممکن است محقق در آشنایی و ارادت مولانا به سنایی نیز نقش مهمی داشته باشد.

۵- ولدنامه، روایت دقیق و قابل اعتمادی از جریان زندگی و نحوه خلق آثار و تکوین شخصیت هنری و عرفانی مولاناست. سلطان ولد، پسر بزرگ مولانا که بعد از حسام الدین چلبی سرسلسله مولویه نیز به شمار می رود، چند مثنوی سروده است که از لحاظ هنری و ادبی ارزش چندانی ندارند ولی از جهت آشنایی با تعالیم مولانا و زندگی او قابل توجه اند. با توجه به سادگی و روانی زبان این مثنوی ها، به کمک محتوای آنها می توان ابهام بعضی از اشعار مولانا را برطرف کرد و پرده مبلفه گویی های مریدان را از روی شخصیت مولانا کنار زد. از جهات بسیار؛ مثلاً در مورد سرنویشت شمس، برخورد مریدان و شاگردان مولانا با شمس و مسائل دیگر، ولدنامه مستندترین و قابل اعتمادترین مأخذ مولوی پژوهی است.

تحقیقات معاصر:

۱- زندگی مولانا جلال الدین بلخی از استاد فروزانفر: این کتاب

بعد از مناقب نامه هایی که در دهه های نخست بعد از درگذشت مولانا نوشته اند، موثق ترین زندگینامه مولاناست. استاد فروزانفر در جهت تحقیقات مولوی پژوهی خود، در حدود پنجاه سال پیش، این کتاب را تألیف کرد. کتاب کاملاً به شیوه علمی و تحقیقی نوشته شده و تمام مدعاها با دلایل و تحلیل همراه است. البته درباره بعضی نکات جزئی راجع به سال تولد مولوی و سال کوچ خانواده او به سمت غرب، بعدها

اظهار نظرهای متفاوتی به عمل آمد ولی در اغلب موارد ارزش علمی این اثر به قوت خود باقی است و هر پژوهشگر آثار مولانا، قبل از هر اظهار نظری راجع به زندگی و احوال مولانا، باید یک بار دیگر بدان مراجعه کند.

۲- **پله پله تا ملاقات خدا** از استاد زرین کوب: استاد زرین کوب در نظر داشته در تألیف این کتاب از شیوه معمول و محققانه خود که ارجاعات مکرر به منابع قدیم و جدید ایرانی و فرنگی بوده است، چشم پیوسته و کتابی یکدست، خوشخوان و داستان‌واره به علاقه‌مندان مولانا اهدا کند. نثر زیبا و پشتوانه بسیار نیرومند ادبی و جمال‌شناختی این کتاب، آن را

تصحیح علمی کرد و با وسواس و دقت تمام به شرح ابیات پرداخت ولی تعهد به ادای حق تک‌تک ابیات باعث شد که این شرح ناتمام بماند.

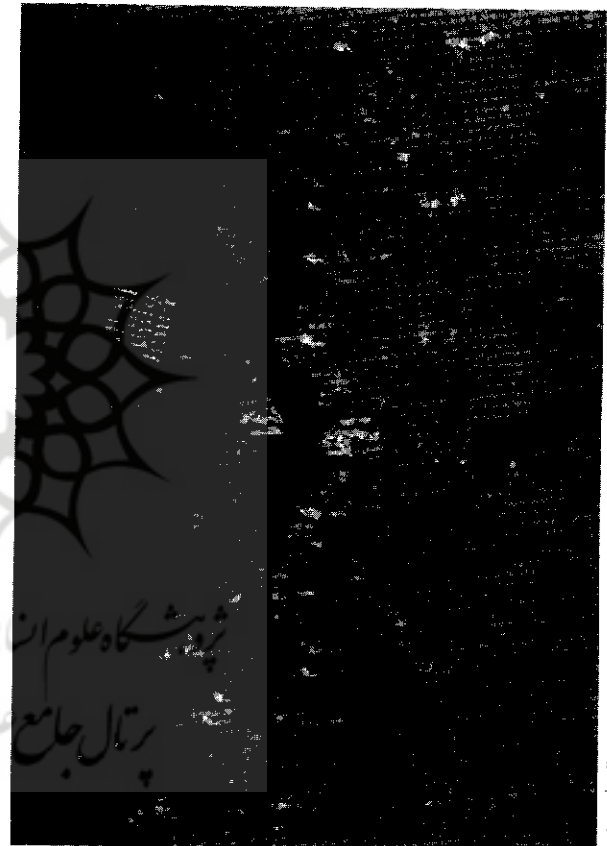
این شرح را بعدها استاد دکتر شهیدی تکمیل کرد ولی نگاهی منتقدانه به دو بخش سابق و لاحق آن، گواه ارزش بلامنازع بخش اول و چیره‌دستی و اشراف مؤلف آن خواهد بود. آنچه استاد در ذیل ابیات شرح شده، بیان کرده‌اند، قابل تعمیم به بخش‌های دیگر مثنوی نیز هست. استاد سعی کرده‌اند به شیوه علمی و بدون تحمیل عقاید شخصی خود و دیگران بر متن، آنچه را که از مجموع آثار مولانا برمی‌آمده، زمینه و پشتوانه شرح خود قرار دهند و از دایره توضیح مشکلات و رفع ابهام‌ها پابرون نگذارند. این اثر همانند آثار دیگر استاد، نمونه کار علمی روی یکی از آثار کلاسیک فارسی است.

۴- **مولوی نامه** همایی، متن تکمیل شده سخنرانی استاد در مجلس بزرگداشت مولوی در دانشگاه تهران است. استاد همایی با تسلطی که به علوم دینی و معارف اسلامی دارد، سعی کرده است آرای فقهی، روایی و تفسیری و عرفانی مولوی را از مثنوی استخراج و تنظیم و تدوین کند. امتیاز اصلی کتاب، بیان مطالب نسبتاً دشوار با زبانی خطابی، ساده و همه‌فهم است. علاقه‌مندان مثنوی پاسخ بسیاری از پرسش‌های خود درباره مکتب فکری و عرفانی مولوی را می‌توانند از این کتاب استخراج کنند.

۵- **سرّی** از استاد عبدالحسین زرین کوب: این کتاب دوجلدی، شرحی موضوعی و تحلیلی از مثنوی است. استاد زرین کوب به جای شیوه متداول در شرح متون منظوم (= شرح بیت به بیت) که جایی برای دریافت کلی مطالب باقی نمی‌گذارد و هر بیتی را واحد متن فرض می‌کند و تنها به دنبال گشودن گره ابیات است. در این شرح بعد از بحث جامعی راجع به شیوه ارائه مطلب در مثنوی، حکایت‌ها و مفاهیم عرفانی‌ای که در ضمن آنها بیان شده است، به عنوان یک کل، مورد بحث قرار گرفته و به سوابق و نظایر آن در آثار دیگر پرداخته شده است. مطالعه کامل این اثر، نوعی اشراف و احاطه و جامعیت نسبت به مثنوی و موضوعات آن در خواننده به وجود می‌آورد و رابطه طولی ابیات و نسبت تمثیل‌ها و حکایت‌ها را با استطرادات و استنتاجات ضمنی و انتهای آنها روشن می‌کند. ذهن سرشار و جوّال استاد در ضمن بحث، از آگاهی‌ها و ذخایر علمی خود کمک می‌گیرد و بحث را به گونه‌ای پیش می‌برد که به‌رغم سنگینی مطلب و دشواری بیان، خواننده به ادامه مطالعه متن علاقه‌مند می‌شود. بدیهی است که مخاطب **سرّی**، خواننده‌ای است که با ادبیات و عرفان و مولوی و مثنوی، آشنایی قبلی دارد و در هنگام مقایسه و مقابله بخش‌های گوناگون متن، متوجه اشارات نگارنده متن می‌شود. **بحر در گوزه** اثر دیگر زرین کوب راجع به قصه‌های مثنوی، تمهیدی برای ورود به **سرّی** محسوب می‌شود؛ از این رو خواننده این اثر نخست باید آن را خوانده و فهمیده باشد.

وسعت نظر و اشراف حاصل از مطالعه **سرّی**، البته در مطالعه و فهم درست متون عرفانی دیگر و تجربه شیوه‌ای نو در شرح و نقد و مطالعه متون، بسیار مؤثر و مفید است.

۶- **شمس تبریزی** دکتر محمدعلی موحد: استاد موحد بعد از چاپ



به صورت رمانی جذاب و شیرین درآورده؛ به گونه‌ای که خواننده نمی‌تواند قبل از اتمام، آن را کنار بگذارد. البته هر جمله و هر عبارتی از این کتاب، حاصل مطالعات طولانی و عمیق و دقیق استاد در منابع و مآخذ تاریخی و ادبی و مولوی‌پژوهی است و هیچ نکته آن تخیل صرف نیست ولی لحن بیان و داستان‌پردازی در آن طوری است که خواننده گمان می‌کند با یک اثر تخیلی و شاعرانه روبه‌رو است. چاپ‌های مکرر و پرتیراژ آن در چند سال اخیر نشانه اقبال طیف وسیع علاقه‌مندان مولانا بدان است.

۳- **شرح مثنوی شریف** از استاد فروزانفر: این کتاب، شرح ناتمام (حدود سه چهارم) دفتر اول مثنوی است. استاد فروزانفر برای تمهید مقدمات تألیف این اثر، بسیاری از آثار مولانا و حوزه مولوی‌پژوهی را

و انتشار دو تصحیح و گزیده‌ای از **مقالات شمس** و بعد از مطالعه تطبیقی نسخه‌های مشوش خطی **مقالات**، مطمئن‌ترین و صالح‌ترین شخص برای تألیف اثری مستقل راجع به شمس تبریزی بود. ایشان در این کتاب که از سوی انتشارات طرح نو و در حجمی نسبتاً کوچک به چاپ رسیده است، تصویری جامع از شمس تبریزی را ترسیم کرده و حتی الامکان سیمای او را از خرافات و افسانه‌های مناقب‌نویسان زدوده است. زمینه تاریخی و عرفانی ظهور شمس، آگاهی‌های مأخوذ از مقالات و منابع دیگر راجع به زندگی شمس قبل از دیدار با مولانا، دیدار آن دو، شمس در چشم و دل مولانا و مولانا در دل و دیده شمس از جمله موضوعات این کتاب است. استنتاجات آقای موحد درباره سن و سال شمس در هنگام آشنایی با مولانا و بعضی مسائل تاریخی به دلیل استناد به مقالات اهمیت قطعی دارد. معمولاً در مطالعات مولوی‌شناسی مربوط به دهه‌های گذشته، **مقالات شمس** از متون مغفول بود. استاد موحد با وارد کردن داده‌های پژوهشی این اثر به این عرصه، کمک بسیاری به روند مولوی‌پژوهی کرده است.

۷- شرح مثنوی شریف نیکلسون: نیکلسون نه تنها در میان خاورشناسان، صالح‌ترین و موثق‌ترین فرد در عرصه مولوی‌پژوهی است، در میان ایرانیان و هم‌زمان مولوی نیز نظایر چندانی ندارد. تنها فروزانفر و زرین کوب در این عرصه یا او قابل مقایسه‌اند. وی با صرف سی سال عمر، تصحیحی منقح از مثنوی ارائه کرد که همچنان اعتبار خود را حفظ کرده است و برای استفاده فرنگیان از متن آن، به ترجمه کامل و دقیق آن همت گماشت و در نهایت شرحی مجمل و گران‌بها و پر فایده بر آن نگاشت. شرحی که حتی فروزانفر در نگارش شرح خود، به کمک مترجم از آن بهره گرفته است. خوشبختانه آقای لاهوتی این شرح را با دقت هر چه تمام‌تر با نقل مأخذ ارجاعات و مستندات متن به فارسی ترجمه کرد و فارسی‌زبانان را از فواید بی‌شمار آن بهره‌مند ساخت. نیکلسون در این شرح اغلب به اشاره‌ای بسنده کرده و مأخذ احتمالی مطلب مولانا را در آثار دیگران و یا نظایر آن را در آثار دیگر مولوی نشان داده است. کثرت ارجاعات و مهارت در تشخیص، بیانگر حضور ذهنی، دقت نظر و اشراف حیرت‌انگیز نیکلسون به متون عرفانی فارسی و عربی است. خواننده شرح او باید با این نوع متون آشنایی قبلی داشته باشد.

۸- عرفان مولوی از عبدالحکیم خلیفه: این کتاب حاصل مطالعه منسجم و جهت‌دار آثار مولوی و جمع‌بندی موضوعات عمده آنها در ذیل سرفصل‌های کلی است.

مطالعه این اثر، به حصول دریافت و فهمی کلی و جامع نسبت به جهان بینی و عرفان مولوی می‌انجامد. وحدت وجود یا حیات و ممات و مسئله تصور از دیدگاه مولانا و موضوعاتی نظیر این به خواننده کمک می‌کند تا از جایگاهی بلند و مشرف، بر اندیشه و دیدگاه‌های مولوی نسبت به مسائل بنیادی هستی و معرفت عرفانی نظر افکند و او را بهتر بشناسد. حجم کوچک کتاب نسبت به محتوای غنی و نقادانه از دلایل ترجیح آن بر آثار تحقیقی همانند است.

۹- شکوه شمس از آن ماری شیمیل: این کتاب نمونه کاملی از

تحقیقی روشمند و مفید بر متن کلاسیک به شمار می‌رود. خاتم شیمیل با احاطه‌ای که به قرآن، متون دینی و عرفانی و شعر فارسی و ترکی و عربی و... دارد، مقدمه‌ای درباره مولوی و آثار او نوشته و آن‌گاه تصاویر غزلیات را استخراج و نظام ذهنی شاعر را در خلق این تصاویر ترسیم و تحلیل کرده است.

از نتایج سودمند این اثر، وقوف به جایگاه و ارزش‌های جامعه‌شناختی شعر مولانا و پیوند تصاویر شعری او با زندگی روزمره و صحنه‌های اجتماعی و طبیعی است. موضوعات دیگر از جمله کتاب‌شناسی سودمندی از مولوی‌پژوهی در غرب و تکمله آقای مایل هروی بر آن در ترجمه فارسی فایده‌این کتاب را دو چندان کرده است. مقدمه فاضلان و عالمانه شادروان استاد سیدجلال‌الدین آشتیانی نیز با همه فوایدی که برای آشنایان با عرفان نظری دارد، به دلیل دشواری بیان برای خوانندگان عادی، دیرفهم و دیرباب و تا حدودی ملال‌آور است.

۱۰- مولانا، دیروز تا امروز، شرق تا غرب از فرانکلین دین لوئیس به ترجمه حسن لاهوتی، از جهتی کامل‌ترین کتابی است که تاکنون در زمینه مولوی‌پژوهی نوشته شده است. این کتاب هم درباره مولوی است و هم تاریخچه مفصلی از مولوی‌پژوهی از شرق تا غرب. دسترسی به منابع و مأخذ بی‌شمار و روش‌شناسی علمی و به کارگیری قوه تحلیل در تشخیص واقع از غیرواقع از امتیازات چشمگیر این کتاب است. این کتاب در عین حال مجموعه‌ای است از تمام مباحث مربوط به تاریخ زندگی، شرح احوال، اسلاف و اخلاف، آموزگاران و چهره‌های محبوب مولوی، استمرار مولویه تا زمان حال، جهان بینی و عرفان مولوی، آثار مولوی، و فهرست پژوهش‌هایی که تاکنون درباره مولانا صورت گرفته است؛ ضمن اینکه همه این موارد با نقد و تحلیل و ارزیابی دیدگاه‌ها و مدعاهای دیگران همراه است. مطالعه این کتاب، هم خواننده را با مولوی قرن هفتم قونیه آشنا می‌کند و هم با مولوی قرن بیستم غرب. هم مولوی فقیه و زاهد و عالم و عارف را به او می‌شناساند و هم مولوی‌ای را که موضوع ترانه‌ها و فیلم‌نامه‌ها و نمایشنامه‌ها و آثار هنری دیگر قرار گرفته است.

از آقای دین لوئیس باید سپاسگزار بود که این همه مطلب خواندنی و مورد نیاز مولوی‌پژوهی را در یک کتاب متوسط گرد آورده و خواننده عادی را از مطالعه کتاب‌های بسیار بی‌نیاز کرده است.

۳- اگر مولوی شمس را نمی‌دید، در حصار عادت و نسبت و دانش محدود خود، مقید می‌ماند به دنیای دیگر و افق‌های باز و روشنی که شمس در مقابل دیدگان او گشود، راه نمی‌یافت. این مولوی در نهایت یک امام محمد غزالی دیگر به تاریخ فکر و فرهنگی ما می‌افزود و یکی دو کتاب همانند **مجالس سبعه** به گنجینه کتابخانه‌های ما اضافه می‌کرد. ولی هرگز نمی‌توانست موجی ایجاد کند که دامنه‌های بلند آن بعد از هشت قرن، تکان‌ها و تلاطم‌هایی این چنین در عرصه اندیشه و هنر و هستی‌شناس پدید آورد. مولانایی که ما می‌شناسیم، زاده واقعه دیدار با شمس تبریزی و تحولات فکری و روحی ناشی از آن است. تمام میراث فکری و عرفانی و ادبی مولانا، به دوران بعد از دیدار با شمس،

و انسان را برای او دگرگون کرد و راه آزمودن تجربه‌های جدید و ناشناخته را برای او هموار نمود.

۵- بهترین پیرو مولانا در شعر و فکر کیست؟

مولانا هم در میان قدما (مثل ملا احمد نراقی سراینده مثنوی طاق‌دیس) مقلد داشت و هم در میان معاصران (مثل سهراب سپهری از لحاظ فکر و فریدون مشیری از جهت زبان) اما به گمان من مولانا همچنان منحصر به فرد و بی‌نظیر باقی مانده است. چرا که آزمودن تجربه‌هایی نظیر تجربه‌های او برای هیچ کلام از پیروانش میسر نشد. و اگر زبان و حال و هوا قابل تقلید باشد البته تجارب معنوی و روحی تقلیدناپذیر است.

۶- غزل‌هایی از مولانا را می‌پسندم که خاطره دیدار با شمس و تحول ناشی از آن را می‌توان به تصریح و تلویح در آنها دید: «ای رستخیز ناگهان، و ای رحمت بی‌منتها» (غ ۱)، «مرده بدم، زنده شدم، گریه بدم، خنده شدم» (غ ۱۳۹۳) «شمس و قمر آمد، سمع و بصر آمد» (غ ۶۳۳). بهترین غزلیات مولانا، در گزیده شفیع کدکنی گرد آمده است. از مثنوی: دیباجه، داستان پادشاه و کنیزک، طوطی و بازرگان، پیرچنگی، مری کردن رومیان و چینیان، خدو انداختن خصم در روی علی (ع) از (دفتر اول)؛ اندرز کردن صوفی خادم خانقاه را...، یافتن پادشاه باز را به خانه کمبیززن، حلوا خریدن شیخ احمد خسرویه، موسی و شبان، منازعت چهار کس جهت انگور (از دفتر دوم)؛ حکایت مارگیر که ازدهای فسرده را مرده پنداشت، حکایت معلم و کودکان، حکایت جزع نکردن شیخی بر مرگ فرزندان خود، حکایت امیر و غلامش که نمازباده بود، قصه وکیل صدرجهان (از دفتر سوم)؛ قصه عطاری که سنگ ترازوی او گل سرشوی بود، حکایت آن پادشاهزاده که پادشاهی حقیقی به وی روی نمود (دفتر چهارم)؛ کافری که میهمان پیامبر شد، حکایت آن اعرابی که سگ او از گرسنگی می‌مرد، قصه محبوس شدن آن آهوبچه در آخور خران، حکایت محمد خوارزمشاه و سبزواریان (از دفتر پنجم)؛ داستان آن شخص که بر در سرایی نیم شب سحوری می‌زد، داستان آن مرد که وظیفه داشت از محتسب تبریز، حکایت آن پادشاه و وصیت کردن او سه پسر خود را (از دفتر ششم).

۷- در سال‌های تحصیل در دبستان و راهنمایی بعضی اشعار مولانا از جمله «موسی و شبان» و «بگشای رخ که باغ و گلستانم آرزوست» را به درس خوانده بودیم، ولی در کلاس چهارم دبیرستان سال ۶۰ بود که از طریق مثنوی چاپ کلاله خاور با مثنوی آشنا شدم. نسخه‌ای از آن را تهیه کردم و آرام آرام با مولوی آشنا شدم. غزلیات را یکی دو سال بعد با گزیده غزلیات شمس شفیع کدکنی کشف کردم و بعدها در تمام مدت تحصیلات دانشگاهی، مولوی تنها دغدغه فکری و پژوهشی من بود و همچنان او را در اوج کمال و آگاهی می‌بینم و خود را در حقیقت ناشناخت.

پانوشت:

* دانشیار دانشگاه تربیت معلم آذربایجان.

تعلق دارد. اگر مولوی شمس را نمی‌دید، نه از غزلیات پرشور او زمزمه‌ای بر لب‌ها بود و نه از مثنوی خوش آهنگ و آموزنده خون و خاطره‌ای در دل‌ها؛ نه از فیه مافیه خبری بود و نه از مقالات شمس. مولوی چشمه‌ای بود که می‌جوشید و بدون اینکه کام تشنه‌ای را تر سازد در کویر اطراف خود هرز می‌رفت. شمس این چشمه را یافت و دریا را که در دوردست‌ها دامن گسترده بود به او نشان داد. و بعد از آن مولانا حتی لحظه‌ای آرام و قرار نیافت.

رقصان و دست افشان به راه افتاد و بر سر راه خود، تشنگان بسیاری را سیراب کرد و زمین‌های بسیاری را بارور ساخت و یادگارهای



فراموش ناشدنی از خود به جای نهاد.

۴- کدام شخصیت بیشترین تاثیر را بر ذهن و زبان مولوی داشته است؟

بهاء ولد و محقق ترمذی، سنایی و عطار و حتی خاقانی و متنبی هر کدام در غنای فکری و روحی و ضمیر ناخودآگاه و رشد قریحه شاعرانه و ظهور قابلیت‌های زبانی مولانا نقش داشتند ولی بدون شمس، این دارایی‌های بی‌پایان ذهنی و هنری، عقیم و نازا و بی‌روح بود. شمس به آگاهی‌ها و توانایی‌های مولانا جهت داد و آنها را باور ساخت. شمس مولانا را از قلمرو دانایی به مرز بینایی کشانید و او را به درک و شهود حقیقت توانا کرد و مفهوم زندگی و مرگ، هستی و نیستی، خدا